



جمع کشته با اهل خویش سه بار

اب موجود و بدن خالی از
و ح ق و ح ثانیتم بود
در کار غسل خاک ده سو
مسجد شد با خنیا سر پنج وقت
نماز بود در دست
دار که تو این مرا ای دی
جواب شوم با تو من بر تو

۱۴۳۰
۲۴

بسم الله الرحمن الرحیم

الحکم فی حالة التوضی مکروه و قال

اشد یوما یوم کثر اصابه فیتاوی

و رفع الماء للماء فی فکله من الجراحة فوجد



این کتاب از خط میرزا...

عقاید بنامی ملا احمد قزوینی

حق و ملک

امیر

میرزا...

نور...

نیمه...

و حاجت از حق منصفه من اصفهانی به حضرت آیت الله العظمی آقا میرزا محمد باقر
 طباطبائی و چون مدخله السالی اشغال یافت و منضم به کتابت شد
 انظم هم امده فرمودند

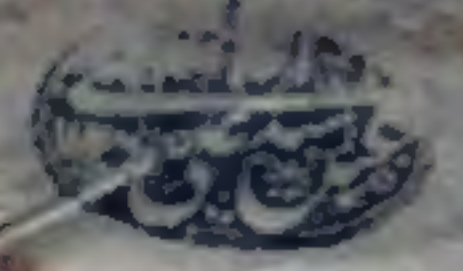
سریرت کماله مبارک

۲

و خواسته میشود و در نیم روز و در هوای گرم مانند آب و خال کرده میشود و
 چنانکه در کتاب آمده است کسریاب بقیده حبس القلان ما آجنا که چنانچه
 و سوزش است و سوزش و این مذهب باطل است اعتقاد کنیم که
 این همه اشیا که موجود است و هست الآن بنود پیدا شده و نخواهد ماند و این
 و همه معدوم و نیست خواهد شد بآلوه یعنی این همه اشیا که پیدا شده اند از کتب
 عدم یعنی بی ماده معدوم صرف بوده اند و این موجودات که عبارت از ماسوی
 اشیاست و نامیده بشده عالم حادث است و معنی حادث آنکه بنوده پیدا شده
 و عالم از علم است و علم بفتح عین و لام نشانه و علامت را گویند که بسبب دیدن
 و دانستن از چیزی و سنی و مکر و انشاء میشود و چون باین موجودات و دیدن
 و دانستن انشاء شد لای و بی بوده میشود که اینها را خالی و خلق کننده مسامح
 عالم نامیده شده همچو خاتم که او را خاتم از تحت گویند که بدو مهر میکنند خری
 و دلیل بر حادث بودن عالم که غیر خدای بی و صفات اوست فعلی است و
 فعلی اما دلیل بر کثرت و وحدت و اجماع اما کتاب قوله بکل شیء مالک الاوجه
 یعنی همه چیز مالک و نیست میشود مگر وجهی سبحانه که مالک و نیست و بر طرف نشود
 و محله نیست و مراود از وجهی سبحانه و بی ذات و صفات اوست و ممکن که
 مراود از وجهه ذات و جمعیت شیء ماسد یا مراود از وجهه سبب و علت شیء یا بر
 باشد و ضمیر راجع بر شیء شود یا بر کل مالم هر دو وجهه یکی است زیرا که حیث
 همه اشیا حسی است و دلالت این است بر آنکه این موجودات که غیر خدای ۱۲
 معدوم میشود و بدین است و اما دلالت این بر آنکه بنوده پیدا شده از چنانکه

خدای را دانسته میشود
 و از وجود اینها

نام کتاب: عقیقه به اهل حق
 تاریخ: ۱۸ ذی القعدة ۱۲۷۹
 شماره: ۴۹۹۵
 شماره: ۵۵۵۵



بسم الله الرحمن الرحيم

این رساله که در میان معاندان اهل حق است از معاندان اهل حق است
 و الاشیاء سبحانه بوجودی سبحانه و نه به آنکه علی الدین و ذوالقهار اهل حق سبحانه
 دارند که اول ضری که بر ممکن واجبست معرفت از برای تعالی است و معتقد
 تصدیق بوجودی است که معدوم کمال است و از جهت تسخیر تقدیم مدد
 ارم که چنانچه در موجودات است یعنی بخودی خود پیدا شده و به ظهور
 و بخود خود وجود داده ولی آنکه غیر از امدخل و در وجود و کسبی از چنانکه حادث
 الهی نیست و مشعر این معنی است که کسب محققا واجبست از اوست و محقق
 اهل حق و ترجمه این بفارسی خداست چنانکه مشهور است و سایر موجودات
 به سبب او موجود و پیدا شده اند و به پر نور و وجود او شایسته و تابان
 و روشن گشته اند و او نور همه گایان است چنانکه در کلام مجید فرموده
 نور السموات و الارض مانند افقاب که منور شود و سایر اشیا و اجسام نور
 منور و روشن و گشته اند و اما از باب افعال و از این است
 ضد خوف و بی بیم شدن و در لغت مطلق تصدیق و یقین نیست و چنانکه
 اما ان من کرد و انحراف و بهر کسی که کسی انچه از او که و اما در این
 و ان الله یعنی او را بکعبه نسبت کردن و گفته اند و در بعضی از
 از وجهه نور خاص است یعنی تصدیق به سبب صانع و بر چیزی که مسلم است

بسم الله الرحمن الرحيم
 این رساله که در میان معاندان اهل حق است از معاندان اهل حق است
 و الاشیاء سبحانه بوجودی سبحانه و نه به آنکه علی الدین و ذوالقهار اهل حق سبحانه
 دارند که اول ضری که بر ممکن واجبست معرفت از برای تعالی است و معتقد
 تصدیق بوجودی است که معدوم کمال است و از جهت تسخیر تقدیم مدد
 ارم که چنانچه در موجودات است یعنی بخودی خود پیدا شده و به ظهور
 و بخود خود وجود داده ولی آنکه غیر از امدخل و در وجود و کسبی از چنانکه حادث
 الهی نیست و مشعر این معنی است که کسب محققا واجبست از اوست و محقق
 اهل حق و ترجمه این بفارسی خداست چنانکه مشهور است و سایر موجودات
 به سبب او موجود و پیدا شده اند و به پر نور و وجود او شایسته و تابان
 و روشن گشته اند و او نور همه گایان است چنانکه در کلام مجید فرموده
 نور السموات و الارض مانند افقاب که منور شود و سایر اشیا و اجسام نور
 منور و روشن و گشته اند و اما از باب افعال و از این است
 ضد خوف و بی بیم شدن و در لغت مطلق تصدیق و یقین نیست و چنانکه
 اما ان من کرد و انحراف و بهر کسی که کسی انچه از او که و اما در این
 و ان الله یعنی او را بکعبه نسبت کردن و گفته اند و در بعضی از
 از وجهه نور خاص است یعنی تصدیق به سبب صانع و بر چیزی که مسلم است

کتاب تصدیق به این که خداست
 تصدیق به این که خداست
 تصدیق به این که خداست

اگر قدم بودی باستی معدوم نشدی زیرا که در علم حرکت مبین شده است که
هر چیزی که قدم است عدم بروی طاری نشود پس طریایان عدم و معدوم
شدن دلیل بود بر آنکه قدم نبوده و نبوده نبوده و اما سنت کقولہ
علیہ الصلوٰۃ والسلام کان اسہ ولم یکن یستقی حضرت حی بوده و باو هیچ چیزی نبود
و ظاہر این حدیث ناظر بر صفات و قابل لوحه و اجماع اجماع جمیع اصحاب علیہم
الصلوٰۃ والسلام و جمیع ائم رضی اللہ عنہم و اما دلائل عقلی بسیار است و آنچه شست
و دستور در کتب است و حضرت محمد الاسلام امام محمد غزالی بسند مذکور انعام
سعی بلیغ نموده درین مقام بطریق اختصار و اقتصار آورده شود و بهتر نیز
دان و دلیل است عالم مطلق الوجود جسمانی است و جسم مطلقا خالی از حرکت
و سکون نیست زیرا که هر جسم کان در حرکت است و بطوریکه و هر کون مسبوق
بکون در همان حرکت است یا در حرکت دیگر اگر اول باشد سکون و دوم حرکت و هر یک
از اینها حادث و هر چیزی که خالی از حادث نیست حادث سوال اگر گوید که
حصر ممنوع است زیرا که جسم در آن حادث نه حرکت و نه ساکن جواب میگویم
این سوال غیر مضر است بلکه مثبت مطلوب است بنا بر آنکه مطلب اثبات حدوث
اجسام است و اما آنکه هر چیزی خالی از حادث است حادث زیرا که اگر قدم
باشد لازم آمد خالی شدن از حادث با عدم شدن حادث و هر دو یکسان عالم
حادث باشد و درین مقدمه جالسوس است از املیا که بعضی کرده در عدم عالم
و حدوث او و حکما اند که منع اختصار عالم کرده اند و در جسمانیات بابت مجردات
در عدم در مسلم حصر منع کبری میکنند زیرا که مسلم نمیدارند که عدم خلوشی مستلزم

اجسام

حدوث

حدوث آن سنی باشد زیرا که نوع حرکت قدم است و هر حرکت مسبب حرکت دیگر
الی اخره غیر التمام و حرکت مطلق محقق در ضمن حرکات غیر تمام و تمام جسم
و جسم خالی از حرکت مانع معنی از فرد و منشور حرکت مطلق قدم است و این
حرکات معصبات و سلسل و در معصبات معنی در امور می که منع الاجمالی باشد جابر
بسیارین عدم در عدم عالم لازم آمد به حدوث افضل المسافون مولانا علی الحویسی
و در توافقت ازین اسکال جواب داد و اندک گفته اند که قدم نوع حرکت و حدوث جمع
افراد می باشد زیرا که اگر فرض کنیم که جمیع افراد غیر تناسلی و کت را محسب کنیم
فرد از و بدین فرد و این مجموع یا قدم باشد ما حالات نتواند که قدم باشد زیرا
همه افراد و هر فرد و حادث اند و حرکت و یک فرد که اولی است و حرکت دوم
که حادث است چگونه قدم تواند بود و چون مجموع من حيث المجموع حادث باشد
نوع هم باشد که حادث باشد نشأت شد که جمیع افراد حرکت فکلی حادث اند و
جمیع افراد حدوث نوع لازم آمد پس عالم حادث باشد تمام کلام و بعضی از فضلا
این جواب را مسلم نموده اند و بخاطر عقل و نظر کللی میرسد که این جواب ناقص است
اول آنکه بعد فرض عدم تناسلی افراد حرکت را چه وجه داشته باشد که درین
قدم مجموع من حيث المجموع این مقدمه را که همه افراد چون حادث و حرکت و یک فرد
اولی انسان است فرض کردیم که حادث چگونه قدم تواند بود زیرا که عدم تناسلی
افراد حرکت منافاة دارد با یک کونندگی از افراد سلسله حرکت الا حوالی غیر التمام
را اولی است زیرا که اولت موجب انقطاع سلسله است از اول اگر اول در جا
علل و بعد از سلسله باین معنی که مسبوق بر فرد و واحد از احاد سلسله نباشد بخواب

مختصر نظامیای سید اعظم - ق

چنانکه ظاهر است و نیست شایسته قدم مجموع و پس ثانیاً هرگاه که این مجموع من حيث المجموع که
 مرتب از معدیات متمم الاجزاء است بمعنی الوجود فی الخارج است و او را وجود
 مکرر همان وجودات احاد بمعنی الاجزاء و هرگاه که این مجموع مفروض بمعنی الوجود
 باشد چگونه قدم با حدوث باشد پس حدوث مجموع من حيث المجموع است مکرر
 هر یک یک پس فایده نباشد در اعتبار مجموع من حيث المجموع و دیگر از حدوث
 مجموع بر بعد بر آنکه حدوث مجموع غیر حدوث هر یک یک باشد البته لازم آید خلوص
 از مجموع نه از یک یک خلوص از هر یک یک زیرا که خلوص از مجموع من حيث المجموع مستلزم
 خلوص بمعنی ساله کلمه ما لازم آید حدوث فی حق که او مستلزم حدوث
 عالم است و دیگر که آن می برم و حال ممکنیم درین مجیب را شایسته مجموعی که
 درین مقام است مجموعی که در میان اسات صانع و واجب الوجود است و کلام
 و بحث در آن مجموع که احاد او علی فاعله است و واجب الاجزاء و مجموع من حيث المجموع
 که احاد او علی فاعله است موجود است بالفعل بوجود علی حده ممکن و لابد است
 چون مجموع را فاعل غیر فاعل هر یک یک بضرورت فعل خلاف ماحین فاعله که فرد است
 علی حاکم است که مجموع موجود بالفعل بوجود علی حده نیست چنانکه ظاهر است ماحل
 صادق و بخاطر قصر دلیل اقصی برین مطلب میرسد و آن دلیل اینست که خدای
 تعالی است و اثر بخار نیایش مکرر حدوث پس عالم حدوث باشد و دلیل دیگر آنکه
 اگر عالم قدم باشد لازم آید که قدم شرک باشد میان خدای و میان عالم و نیز
 الا شرک را لازم است از مابین امتیاز پس لازم آید ترک واجب الوجود چنانکه
 مشکل نیست دلیل و رفع مجزوات فرموده اند و این دلیل که المنع و الحقیقت است

از هر یک یک مکرر

باید که در این مقام
 به این دلیل که
 در این مقام است
 مجموعی که احاد او علی فاعله است

سوال اگر گویند که اگر عالم حدوث باشد و حوادث فروعی و راجع باشد
 لازم آید تعطیل صانع و این محال است جواب گویم که اگر از تعطیل که معنی او بیک است
 ترک ایجاد موجودات خارجیه نخواهد تعطیل باین معنی مستلزم بکاری مطلقاً نیست
 تا محال باشد و اگر از تعطیل ترک ایجاد بواسطه عدم اراده ایجاد نخواهد که محال است
 و اگر معنی دیگر نخواهد میان مانده که تا تأخر شود که بتقصای او سخن کرده شود و ظن من
 اینست که تمامی دلیل نفی بر حدوث عالم برای بیکی نیست و وجه دلالت عالم بر وجود
 صانع حدوث عالم است محل امل است بلکه عام نیست سیما و ماضی است لال
 حدوث بر وجود صانع و اما برای حقیقی که وجه دلالت عالم امکان است نه امکان
 مع الحدوث تمام است و اما استدلال با صانع صانع که ثابت بالفعل است نه متغیّر
 بحدوث عالم تمام است مگر نه ابدی که اثر فاعل بخار جابر است که قدم باشد چنانکه
 همین شده در موضعش بد آنکه هرگاه که بدلیل عقلی و نقلی ثابت شد که عالم بیست
 از ماسوی است و حوادث است و هیچ سبب نیست که هر ضری که حادث است و
 پیدا شده بعد از آنکه نبوده تا جابر باشد از کسی که او را پیدا کند و این معنی است
 و ضرورت عقل حاکم است با آنکه از طبع حادث نیست که بخودی خود پیدا شود و لابد
 لازم می آید کلف مقصود از مقتضی و معلول از علت تا به با قدم حادث و بهر دو محال
 پس لابد است از کسی که محدث او و پیدا کننده او باشد و این مقدمه چون ضروری
 باشد که وجهاً که قادر است نیست بلکه همه حیوانات این مقدمه را پیدا کنند و اینجا
 که چون حیوان او از می شنود و رانده میشود و در میدان او نه از او است
 بلکه از آنست که پیدا کند که او از منشا شدنی که کسی باشد که او از کند پس قطعاً و

لی

است

بد

است

حادث بر حادث و سدا که ضروری باشد و سدا کننده حادث موجود باشد
 مگر موجود و این معنی ضروریست و ضروری بودن ضرر معلوم سدا بین
 بیان بلکه معنی آنکه او از غنا شدنی آنکه کسی باشد دعوی موجود است و غنی
 درین معنی جماعتی اند از حکما مثل ذیقیرطرس و اسحاق او سکون عالم بطریق
 اتفاق بوجود آمده لیکن آنکه او را کسی سدا کند مثلا حیوانات در یک از اجسام
 صغیر صلب و رغایت صغیر که قابل محبت و محبت نه خارجی با یکدیگر التیام و
 ابتلاک میکنند صورتی از اجسام انسان بدایمی شود لیکن احیاء بصافتی باشد
 و این مذهب خطا البطلان و مصداق بدنه عقل است و از عقل لا سمیع و لا لطف
 اله است زیرا که این نوع بنای غریب و عجیب و منظم و منطوق از و در
 با وی ممکن و متصور نیست چنانکه فرموده اند صا و رفسو و مکر از عالم بعلم محیط
 و حکم کامل و قادر بر قدرت نامحدود و مخیر بر فعل اله ماثا و حکم مایه
 امان به تشریفات بد آنکه خدای تعالی در این صفات صفات
 سلسله و ان صفاتی است که واجب است که سلب کرده شود از ذات حق سبحانی
 زیرا که بعضی است و حق به منزله از بعضی است و نفی این صفات و دور کردن
 صفات را از جناب حضرت حق سبحانی و به تشریفات ذات کونند از صفات نامتناهی
 و دوم صفات ثبوتیه که صفات کمال است و واجب است که اثبات کرده شود
 زیرا که خالی بودن از کمال بعضی است مصف بودن بعضی صفات کمال کمال و چون
 قانع سدا از اسات وجود و صانع شروع کرد و در میان صفات و وجوایر او سان
 صفات و در بعضی سان وجود ذات است که وجود ذات مقدم است بر صفات

طبعا و مناسب است که وضع بطریق بود و وجه تقدم صفات سلبیه صفات
 ثبوتیه آنکه تشریفات از صفات بعضی ثبوتیه است و کلیه سلبیه مقدمت با آن
 آنکه سلبیه اهم است و دیگر آنکه تشریه و سلب صفات ثبوتیه است و ثبوتیه
 و حد است و اثبات صفات اسات کثرت و در حدت را مقدم است بر کثرت
 کثرت و دیگر موصوفه عقاید اسلام است و اهم مهمات و موصوفه از جمله صفات
 سلبیه اعتقاد کنیم و امان ابریم که خدای تعالی یگانه است بد آنکه یگانه
 وجه است کی یگانه و الوهیت و دیگر یگانه و زوات و این عبارت از کی کثرت
 و زوات نیست یعنی تفریک و آنچه مشهور است در امان و مدار اسلام بر آن
 یگانه و الوهیت است پس لایق است که اول مشغول بتوجیه و یگانه و الوهیت
 کنیم بد آنکه لوح عبارت از اعتقاد عدم شرک است و الوهیت یعنی حق
 عبودیت مگر خدای سارک و به برین سلسله و دلیل علی و قیاس است و دلیل عقلی
 بسیار است از کتاب و سنت و اجماع و اما چون دلیل عقلی اصل است و متقدم
 بقصن بلامرئ و واجب شد که شروع با قیاس و دلیل عقلی کرده شود و این هم بسیار
 و اقوی و مشهور میان علما و مسطور در کتب و ملام برهان قانع است که از آنکه
 لو کان فیما الله الا الله نفسد ما یخرج کرده اند و از بجز لا ساحل له فرا که فساد و نور
 بروحی که اوافق سلوب و سیاق قرائت و اهل محقق از مسکین سان کرده اند
 آنست که اگر فرض کنیم که اگر متعدد و باشد و فرض کنیم که کی چیزی میخواهد و دیگری
 خدا و بجهت زید و سکون او اگر مراد هر دو واقع شود لازم آید اجماعی خدا
 و اگر هیچ یک واقع نشود لازم آید هر دو در خلف معلول از علته مستطاع و اگر یکی واقع

و آنچه مشهور است در امان و مدار اسلام بر آن
 یگانه و الوهیت است پس لایق است که اول مشغول بتوجیه و یگانه و الوهیت
 کنیم بد آنکه لوح عبارت از اعتقاد عدم شرک است و الوهیت یعنی حق
 عبودیت مگر خدای سارک و به برین سلسله و دلیل علی و قیاس است و دلیل عقلی
 بسیار است از کتاب و سنت و اجماع و اما چون دلیل عقلی اصل است و متقدم
 بقصن بلامرئ و واجب شد که شروع با قیاس و دلیل عقلی کرده شود و این هم بسیار
 و اقوی و مشهور میان علما و مسطور در کتب و ملام برهان قانع است که از آنکه
 لو کان فیما الله الا الله نفسد ما یخرج کرده اند و از بجز لا ساحل له فرا که فساد و نور
 بروحی که اوافق سلوب و سیاق قرائت و اهل محقق از مسکین سان کرده اند
 آنست که اگر فرض کنیم که اگر متعدد و باشد و فرض کنیم که کی چیزی میخواهد و دیگری
 خدا و بجهت زید و سکون او اگر مراد هر دو واقع شود لازم آید اجماعی خدا
 و اگر هیچ یک واقع نشود لازم آید هر دو در خلف معلول از علته مستطاع و اگر یکی واقع

ہر کام کی

که باقی از آن در آن روز
 که میفرمایند از آن وجه
 الوجه عقد بایه نمره
 از جمیع نقایص دارای
 جمیع صفات کمالیه باشد
 و عاری از صفات کمالیه
 عدم حرکت و ایستادن
 که باقیه و صمدت مطلقه
 نقص نیست و ناقص
 حق و بکمال و واجب
 از نقص نمره و مبراه

از جهت آنکه عبادت بنان مسکنه و پس می بودت مداند شرکان میگویند
نه از جهت آنکه سان خود را سر یک خدای نوامسا کرده باشند و از جهت
و واجب الوجود و گویند همچنانکه شوبه میگویند و اعتقاد الهی جمع کرده اند و اما
سائر شرکان مثل عبده ملائکه و کواکب و اقسام مرتبه که اطلاق اسم الهی
مسکنه میگویند و مسخر عبادت میدانند و لیکن معبود جمع و الهی خالق جمع
الاشیاء و واجب الوجود و اعتقاد ندارند و میگویند که واجب الوجود خالق
الکل نیست مگر خدای ۱ و او را در الوهیت و واجب الوجودی شر یک نیست
و اما چون در استیاض عبادت سر یک اسباب کرده اند از جهت شر یک میگویند
و جماعه پیوند که غیر این است و نصاری که مسخر این است میگویند اسباب شر
جمله شرکانند و اما شرکان مثل عبده ملائکه و اقسام همه متفق اند و اگر
الوجود و صانع نیست مگر خدای ۱ و او را در الوهیت و ملک شر یک نیست مگر در
استیاض و از جهت این جماعت را شر یک میگویند و نه از جهت آنکه شر یک خدای ۱
در الوهیت و وجود و خالقیت میگویند و با شوبه که دو خالق است
کرده اند یکی خالق ضر و او را از دان میگویند و یکی دیگر خالق شر و او را هر چه میگویند
و او را ایشان از اهرمن شیطان است و مجوس هم ازین جماعت است و امام فر
الدین الرازی در تفسیر کبر میگویند که از دین تا باطل هیچ دین نرازد و بن
و اقسام رستمان نیست و انسان مش از حضرت نوح مغیره علم بوده اند و این
و این قوم مش از حضرت نوح علیه السلام که بوده باشند تا امروز و بسیار کس
بر آن رفته اند و مذهبی که فساد آن که باشد طولی ازمان ستمر مگونه ماند و این

و کونالک

او باطلی که بدیده حاکم است که این سنگهای تراشیده مصنوعه حالی خلق آسمان درین
نسبت است واجب است عابدان بت را در رسیدن این بتان فوضی معهودی
علی و ران و جود بیان کرده اند و جدا اول آنکه ابو معشر بنی کفیه که بسیار از اهل چین
و هند اعصاب و دارند که خداوند به چست و صورت نکو دارد که بهترین صو
ر و ملاکه هم صورتهای نکو دارند و حی و ملاکه در آسمان تا عجیب مانند اند
از نظر اومی پس واجب اند که بر شکل ایشان صورتهای سازیم و بنیاد ایشان
از ابراستش کنیم و ازین صورتهای غیب لطیف المنظر انیس کمال صاحب
صورت شوم بنابرین عقده باطله آن صورتهای ساخته اند و بر سرین معکف
شده اند و بدان قصد ترقب بحضرت حی سبحانه و تبارک و تعالی و این نقل ابو
صالح است سبب عبادت بتان تشبیه است که ایشان کرده اند و وجه دوم اعتقاد
آنکه شاید که از احوال نماز خود کرده اند و باشند و سجده از برای خدای
باشند نه از برای آن بتان و چون این حال مستمر شد جا بجا پنداشتند که
ایشان معبودند و مستحق عبادت و بتقضای این توجیه آنها که محراب نماز
خود کرده اند باشند مشرکان نباشد زیرا که مسیحی عبادت و عبودت اعتقاد
نکرده اند و جسم آنکه هرگاه که بزرگی صاحب کمال از ایشان وفات می کرد و
اعصاب و مکر و نذ که او متجارب الهی بود است و مقبول الشفاعة روحی بنی بر صوفی
او احد و فرا گرفته اند و از ابراستش میکردند بر اعتقاد آنکه روز قیامت ایشان
شفیع بود و چنانکه خدای تعالی میفرماید تولا شفعا لنا عند الله و چه چهارم آنکه
از آفات صالحه بر طلسمات قویه الاثار اصحاب احکام اجتناب از آفات

در

بنای

بنای میگردند مثل هزار سال و ده هزار و نیم آنکه در اوقات سطا و طلسمها
میتوان ساخت که نفی دهد در اوقات مخصوصه از سعادتها یا دفع اقتضای
ان طلسم می ساختند از المیزان بسیار مکر و نذر را که اعتقاد داشتند که ان طلسمها
سفار ایسان است و طول زمان از ابراستش کردند و از حقیقت ان بر زمان
بجول شدند و اعتقاد آن را کردند که آنها مستحق عبودیت اند و چه نعم آنکه جمیع علما
کفیه اند که مردمان چون دیدند که احوال که در زمین حادث است در بنیاد و ضلع
بجسب سیر کوکب دیدند و تواتر اعتقاد کردند و بمبالغه در تعظیم کوکب مکر و نذر
و در حقه که بعضی جمال بران رفتند که متواتر در عالم غفیری است بلکه واجب
و بعضی دیگر بران رفتند که ایشان مخلوقند و لیکن خالی از اثر اند و برین عالم کون
و فساد و چون دیدند که کوکب را غفرت و تاثیر است بر حسب اوقات شایسته هر
صورتهای ساخته و در تعظیم او بمبالغه بجای آوردند و بطول زمان بر مردم غرض
مشتبه شد و از ابراستش کردند و دعوی کردند که اینها سفار ایسانند و در روز
و در روز قیامت و چه ششم آنکه ایسان مجسمه جلوسه اند اعتقاد کرده اند که حق تعالی
حلول کرده است و آثار استش کرده اند و این وجود مذکوره احتمال دارد که اصل
بت پرستی باشد و همه این اعتقادات باطل است و بر مانی ثابت شد که معبود
حق تعالی مستحق عبادت غیر واجب الوجود نیست زیرا که سلسله موجودات متشعبه
و او موجود کل است و مستحق عبودیت غیر او نیست و واجب الوجود متعبد و مستطاع
بود و تضرع و شکر نقص نقصان است و استیظال در ملک کمال و استیلال
مختصر و مکر بر ملک را در ملک و مکر قدرت تصرف متبانه اگر باشد توار و قدر برین

میسو

در بعضی از اینها

باشد ممال ماسد و اگر نباشد بجز لازم آمد و هرگاه که مکانی در الوهیت و وجوب وجود
 باشد لازم آمد مکانی در ذات هم بداند که مکانی در الوهیت و وجوب اصل است
 صفات تشریف است و همه صفات نبوده که بیه لازم آمد که مکان باشد در ذات
 یعنی مرکب نباشد و در ضمن و در خارج یعنی حرکت باشد از اجزای معلیه مثل جنس
 و فصل و اجزای وجودیه مثل اجزای لایحه و اجزای فزوده و هولی و صورت و اجزای
 مقدره که با بعضی دلیل مقید و برین مقیده اند که واجب الوجود که مبداء و منتهای
 همه کائنات و ممکنات است حائز نیست حرکت باشد زیرا که حرکت محتاج است به اجزا
 و اجزا هر یک محتاج مانع مکن و امکان متناوب است اگر سوال کنند که اجزا غیر ممکن
 نیست احتیاج ما اجزا احتیاج با غیر نیست سلبنا که غیر باشد و لیکن هر محتاج با غیر ممکن
 نیست بلکه احتیاج با علت مستلزم امکان است جواب گویم که هر یک از اجزا غیر ممکن
 است و هیچ شکی نیست که احتیاج با علت مطلقا موجب امکان است زیرا که هر یک
 از اجزا اگرچه در وجود کلی نیست و جزئی از جمله علت وجودی است پس احتیاج ما اجزا
 احتیاج با علت باشد و احتیاج با علت مستلزم امکان زیرا که علت احتیاج امکان
 اگر سوال کنند که احتیاج در وجود خارجی مستلزم امکان باشد در وجود مطلق
 پس احتیاج با اجزاء معلیه که موجب احتیاج در وجود و نهی است مستلزم امکان است
 جواب گویم که ترکیب و قیاس مستلزم حرکت خارجی است و لیکن این جواب محلی
 است نه قطعی و مشهور است که دلیل در ابطال ترکیب عقلی تمام نیست در
 برطلان او عالم نیست و بخاطر فاطمه و عسر و دلیل برطلان ترکیب عقلی
 و مسکوم که هر مفهوم که هست نسبت وجود خارجی ما و حالی ازین نیست که وجود

کالایجاد

ماما مکان

ماما مکان ماما سبب و کیفیت نسبت وجود خارجی ماس هر مفهوم خالی ازین جهات
 مثل نسبت و منحصر است و برین مواد مثل بجز عقل و مقطع به پس نسبت وجود خارجی
 بهر یکی ازین اجزاء عقلیه خالی نباشد از یکی ازین جهات و مواد مثل اگر وجود
 معدوم واجب الوجود لازم آمد و اگر با مکان خاص است امکان واجب الوجود
 لازم آمد و اگر با مکانی است لازم آمد که واجب الوجود مسموح شود و بطلان سبب
 و برین ترکیب عقلی ماما ماما و محال باشد پس اعتقاد کنیم حرکت نباشد و برین
 و نه در خارج زیرا که حرکت مطلقا مستلزم امکان است که مکانی و وجوب است
 کنیم که خدای بی جسم نیست بداند که صانع عالم حائز نیست که جسم باشد زیرا که جسم
 حرکت است با مافی ممکن و حکم نزد ممکن حرکت از حواس فزوده و از اجزای لایحه
 و نزد حکم از بیهود و صورت و واجب الوجود که صانع عالم است حائز نیست که
 حرکت باشد چنانکه برهان اقامت کرده شد و محال است درین مقیده طایفه اند که
 ایشان را مجسمه گویند و انسان برانند که خدای بی جسم است و دلیل عقلی و اعتباری برین
 خود دارند اما دلیل عقلی آنکه ضرورت عقل حاکم است که صانع موجود فی الخلق است
 و بهر موجود خارجی منتهی است با حال و زخم خدای حائز نیست که حال شود زیرا که
 لازم آمد احتیاج و این بطریق محتمل باشد و بهر مجسم بی حی بی جسم باشد جواب
 گویم بدیهه و بهم است نه عقلی و حکم و بهم در معقولات باطل است در و و اما
 فی کتاب کقول له و جابر بن عبد الرحمن علی العرش استوی الیه بعد الکلم الطیب
 و یقع وجه ربک بدانه فوق ابد هم السموات مطویات بيمينه با حصر تالیله ما یست
 فی جنب الله و علی منظر و ان الا ان ما هم الله خلعت بیدی لی فزولک و از حدیث

مطلب

کوله علیه السلام لاجاره نوسا این است فاشاكت الى السماء فلم تترك وحكم باسلامها
 انه نزل الى السماء لانه خلق آدم على صورته الى غير ذلك والجواب انها
 طينيات سمعه معارضه لقطعاعات العقله اما واجب التأويل او واجب التعويض
 الى الله به جوا على الطريق الاسلامي وسلوكا للطريق الاحكامي والله اعلم اعتقاد كنيم كه
 واجب الوجود حارست كه در جسم شود و زيرا كه در جسم يا جوهر فرد است يا سبب
 و صورت و هر كه ام از آنها هر دو هر يك محتاج به اصلاح و هر علامت حدوث و حث
 متقدم و و كذا سبب و صورت عمل بايكه مكر است اعتقاد كنيم كه خداي به و اصل
 عالم و خارج از عالم هست و متصل و منفصل از عالم هست زيرا كه انما جهته و قطر
 مستطیند و خداي به از جهته منزه است و اعتقاد كنيم كه حق به عرض هست زيرا كه عرض
 محتاج بجل است مستغنی از حال و همه اشيا محتاج بحی و اعتقاد كنيم كه خداي به در مكان
 و جهت هست زيرا كه اگر چه وجهی باشد خالی ازین هست كه در همه جهته باشد
 یا در بعضی و هر دو بیکه زيرا كه بر تعدد اول نه اهل محران لازم می آید از جهته اكه
 در بعضی صراحتا اشغال اجسام مطلقه است و بر تعدد ثانی لازم می آید از مرجع بلاد
 اكر لی مرجع باشد زيرا كه نسبت واجب الوجود به همه اجزاء برابر است و مساوی و
 احصاء لازم آید اكر مرجع باشد و و كذا مكان و جزا از لوازم تخصص جسم است و هر
 سكه واجب الوجود جسم هست و و كذا اكه اگر واجب الوجود ممكن شود لازم آید
 كه محاط شود و متساوی شود و نهایی مستلزم مسكن و انفعال و این مستوجب ذاتی
 و حال اكه او محیط كل است و محیط كل محاط شدن بعضی محال است و این دلیل
 از زبانه ما خود است و الله بكل شیء محیطه اكه درین دلیل اشتباه و مغالطه است

ان

و محل

و دلیل

عنا

چنانكه محقق نسبت و مخالف در مسئله طایفه اند كه ایشان را شبهه كوند و این طایفه
 متغییه اند كه در جهته موقوف است و اختلاف كروانه بعضی برین اند كه حق به متغییه بالای
 از عرض محاسن است و در وقت و اشغال جابر است و بهودان برساند كه اند
 و س از قتل او از مسكنه چنانكه در وی قوی بلك بر چهار زانو نشیند برمالان مشر
 و بعضی و كذا كفه اند می ذی و شش است و چهار پست و بعضی و كذا ازین طایفه اند و در
 قنات با جنتان و مخلصان معانیه خواهد كرو و اعتقاد كنیم كه خداي به در زمانی
 هست بهمانكه و البته موقوف بكان است اكر وجود حق و صفات او مقارن
 زمان است و ازین جهت است كه كان الله موجودا في الازل و سيكون في الابد و موجودا
 الآن و كذا ازلی و ابدی و تغییر از و بعضی ماضی بعضی مستقبل و حال
 مسكنه و و كذا میگویند نسبت او بماضی و حال و استقبال است و و كذا اگر زمانی
 باشد لازم می آید كه ممكن قدم شود زيرا كه زو حلك زمان مقدار حركت فلكی است
 و ثبات شده كه همه اجسام و مساوی به حادث است و ازین سبب حدوث نبوی كه
 كان الله و لم يكن معه شيء ظاهر شد و اسرار و كذا مثل كلام و تقوی كرم الله وجهه
 لا یجوبه مكان و لا یبدرك زمان الى غير ذلك به اكه درین مسئله مخالفان است و كذا
 نه به جسمه باین غیر میشود و چنانكه مخر مكان و جهت میشود و باطله جبری كه در و تبدیل
 و غیر نسبت بعضی بر زمان ندارد و ممكن الوجود است لی مكان به بر اعتقاد كنیم كه خداي
 تعالی راضی نیست و ضدی مشارك او را كوند و در محلی كبر سبب مدل و تعجب
 بروی وارد شود و متعاطی باشند و بلك زمان در آن محلی را علی نشود و و كذا
 طاری و عارض نشود و وجودی در آن محل مانع وجود دیگری باشد و زوالی كذا سبب

اگر کسی که در این کتاب است
 از این کتاب را در این کتاب
 از این کتاب را در این کتاب
 از این کتاب را در این کتاب

زمان و چنانكه ممكن
 الوجودی

یا

و مگر باید نه موجب طرمان دیگر مثل اناسیاهی زایل نشود از محلی که جسم است سفیدی
 و ریاضه و طاری نشود و بعکس هیچ شک نیست که زوال سیاهی معین طرمان
 طرمان سفیدی است نه مستلزم وجود سیاهی مانع طرمان سفیدی است
 پس معلوم شد که خدای تعالی هیچ شیئی ضد نبوده زیرا که حق را موضوع و محلی نیست
 تا او را ضدی باشد که مشارک او باشد دیگر تضاد نشاید مگر در میان احوال و برهان
 ثابت شد به فرض نابودن خدای تعالی ایمان اریم که خدای تعالی به ندر بر
 و مثل ندارد معنی مشارک در تمام حقیقت نوعی زیرا که مشارکت در تمام حقیقت
 با سنی موجب رک است از باب الاشرار و باب الاشیاء که نفس است باینکه
 و مشارکت در تمام حقیقت نوعی لابد است که مخالف شوند بعضی و بعضی
 هویت ایشان از یکدیگر محاسن شوند و متعدد گردند و آنچه بدان امتیاز حاصل
 میشود و نفی است که بدو اشرار حاصل است پس رک لازم آمد و محال است
 واجب الوجود و مرکب باشد چنانکه برهان ثابت شد بدانکه نفس و شخص
 ماهیه نوعی بموجب نسبت فصل است بخش پس قول حاشی که رک نیست میکنند
 و خدای تعالی را ماهیه کلیات مکنند و محاسن سبعین بیدارند قول باطل
 باشد و دلیل دیگر بر ابطال مثل و ند که مبتنی بر رک نباشد مساوی اقسام
 و کف که اگر مثل و مشارک در تمام ماهیه نوعی باشد لازم می آید بعد واجب
 الوجود و اسی که بعد واجب الوجود و برهن شده و مخالف و برهن معصوم
 فرمودند اول قدم اسکین و ایشان مگویند ذات شرکست میان همه موجودات
 ذات حق نیست از سایر ذات محسوسه و موجب علم تمام و قدرت تمام و فرقه دیگر

معنی و معنی را
 موجب صحیح

معنی و اسان مگویند ذات شرکست میان موجودات ذات حق مساوی است با
 این مذاهب باطله است و از اصل عارض بعروض است و اشرار و زوات مثل شرک
 و وجود ذات حق ذات و حقیقت و مطلق الذات الشرک عارض من الوجود
 کما ان وجوده فی صحن ذات و حقیقتش اندام الحسوس و الوجود و المطلق عارض من ارضه
 اعتقاد کنیم که ازلی و ابدی است و محل حادث نیست اما الازله و الابدیه و عدم فی شیه
 وجود نبوده و گونه پیدا طبع المکنات الموجودات و هی من فروع الوجوب و العاقلی کونه
 محل حادث نباشد بلکه اگر محل حادث شود لازم می آید نقص نقصان و این باطل است
 باجماع و اما وجه لزوم از جمله آنکه اگر این حادث از جمله صفات کماله است پس خلوص
 نقصان و حال آنکه قبل از حدوث خالی بوده و اگر از جمله صفات ناقصه است
 خدای تعالی از نقص واجب و محلی لغت و برین عقیده که آمده اند ایشان بخور کرده اند
 که قائم شود بذات خدای تعالی که محال باشد و در ای دخیل اراده و کمال کن و بگو
 نه بخور که دلالت مقام هر حادثی که از صفات کمال باشد ذات حق و این مذاهب
 باطل است باجماع و برهان که الان ثابت شد ایمان اریم که وجود حق تعالی
 اول است زیرا که قدم است و قدم نیست که وجود او را اول نباشد و دلیل بر آنکه
 قدم است آنکه اگر وجود او را اول باشد پس نبوده باشد و نباشد باشد و این
 حادث گویند و هر حادثی را سببی باشد که او را پیدا کند چنانکه گذشته و دلیل دیگر
 آنکه اگر وجود پیش همه کمال است پس هر کاه که قدم نباشد خالی از وجود و وضع
 کمال باشد و این منافی الوهیت و ایمان اریم که وجود حق تعالی را اول و نباشد
 زیرا که وجود او را اول نیست و برهان ثابت شده است که هر چه قدم است

اشتباه

در بیان سبب نبودن شرکست

مذکور

که قدم بر طاری شود و دیگر طرمان عدم کمال نقص نقصان و منشأ زوال صبح
 کی لالت و این موجب مستلزم نیست که کامل نبوده باشد و کمال نقصان را
 ذات باشد و ایضا اگر وجودی را خواست لازم می آید که کلفت معلول از علت ناه
 زیرا که ذات حق علت ناه وجود او است و اعطاء کنیم که جوهر نیست زیرا که جوهر
 مؤخری است و این احقر اشیا و الملی حیوان نیزه من ذلک اعطاء کنیم که خدای
 به منظور صورت و شکل مثل صورت انسان و غیر آن نیست و خودی و دینا
 نیست و دیگر ساهی و موصوف بالی ناه بالاشاء و کیفه من الکشف مثل اللون
 و الطعم و رائحه نسبت زیرا که آنها از خواص اجسام اند و موجب مستلزم ترکیب است
 و بالجملة آنان ارم که خدای متعالی است از صبح آنچه در و شانه بعضی نقصان
 و از بهر آنکه لایق حضرت حق نیست چون خارج شدم از صفات نزه صفات
 سلبه واجب شد شروع کنیم بصفات وجودیه و ثبوتیه که واجب است امان
 بآنها بد آنکه عرض و نسبت و گفت و گفت را اطلاق میکند بر معنی که
 بالذات کلی است و مغایر است باعتبار اطلاق عرض یا بسا عرض بر موصوفات
 و نسبت و گفت و گفت باعتبار حصول و در محل و قیام با و لکن عرض
 شایع است در صفات اجسام و ممکنات حادثه و مشعر حدوث است و آن
 اطلاق بر صفات خدای نه نمیکند و نسبت و گفت شایع است در مبدء اشیا
 مثل علم و نسبت و رجولات مثل عالم به آنکه صفت ثبوتیه نزد اشیا و در قسم
 نفسیه و معنویه نفسیه است که دلالت بر معنی را در بر ذات کننده مثل نسبت
 جسم و معنیه و این مقام میان صفات معنویه است که در اوصاف زاید است

بجای می

بر ذات کننده
 نسبت که دلالت
 بر معنی زاید است
 نسبت که دلالت
 بر معنی زاید است

اشعار

اعطاء و کنیم که خدای بر اوصاف زاید است بر ذات او به آنکه این مقیده است
 بملک شتمل بر بقایه اولی که صفات زاید است بر ذات او و دلیل برین مقیده
 نفع است و عطف علی علی که خدای فرموده است و لا یحیطون بسی من علمه
 و این دلالت میکند بر آنکه علم صفت زاید است بر ذات او زیرا که اگر شتم
 بودی با بسی فرمودی و لا یحیطون بسی من علمه و در مواضع کثرت از کتاب صفات
 کامله بر ذات خود کرده است و فرموده مثل و الله بكل شیء عليم بذات
 الصدور و هو الی لا اله الا هو و اگر این صفات من ذات بودی اصل نسبت
 صحیح نبودی و بر بعد رحمت است ذات بر ذات لغو بودی زیرا که ذات ذات
 بالفرض و در مثل بودن انسان انسان و بشر و لیکن حل و اثبات آنها مقیده
 بالفرض و در اما و دلیل علی آنکه با معانی حق را اسکویم که عالم و قادر و در و در حکم
 و حی است پس اگر آنها من ذات باشد لازم آید که اسباب آنها از مثل الفاظ
 مترادفه باشد و احکام متعدد و ماسد و مفهوم از یکی من مفهوم از او و مفهوم
 از علم و قدره و وجود و غیر آن یک مفهوم باشد و حکم و حل صحیح نباشد بلکه حکم صحیح
 نباشد معنوی و در بعد رحمت حکم ثبوت و حل غیر مقیده باشد ما لازم آید که در
 متعدد باشد و دیگر لازم آید که اجزای ثبوت مشق بر ذات بی قیام مبدء ابا
 معنی لازم آید که عالم باشد بلا علم و قادر بلا قدره و حی بلا حوده الی غیر ذلک مثل
 آنکه اسود و سفید باشد بلا سواد و بیاض و این همه من البطلان زیرا که اسباب حل
 آنها مقیده است فاعده صحیح بخلاف آنکه گفته شود ذات او به بسی ثابت شد که
 من ذات نبوده و محال است که بر باشد پس ثابت شد که خارج از ذات باشد

و دلیل صفت است که در این مقیده است
 علم از این بی غیبی است و در این مقیده است
 سید شمس الدین است و در این مقیده است
 مختار

و ما از مادت او نخواهیم مگر این صفت را ما ذهب الیه علی ما فی من الاشیاء و من ما بهم
و تفرید بلیم علی وجه الاجمال سوال اگر گویند که این دلیل افاده نمیکند مگر زیادتی
مفهوم صفات را مثل عالم و علم بر مفهومات نه زیاد بود و این مفهوم را
بر جمیع ذات و نواح و زیادت و است بر ذات نه مفهوم بر مفهوم جو
صمم مسلم داشت که مفومات متغایر اند کوسم ذات این مفومات یک
اد است یا امور متعدد و اگر ذات مفومات یک چیز است ماصدق ذات
صفات متعدد و نتواند بود و اگر ذات متعدد و اند بهمان تعدد یک ذات عدم
فایده حل لازم آید و سعه دلیل است که کوسم علم شلا من واجب الوجود است
یا جز او یا خارج از او اگر من ذات او باشد لازم عدم فایده خل و اگر جز باشد لازم
اند رگب و اگر خارج باشد و مان او ذات نسبتی نباشد حل او بر ذات صفت
بس خارجی باشد که باو نسبتی داشته باشد و نسب صحت حل است که با او
باشد پس صفت باشد زاید و قائم بذات او نسبت نور و وجه کلی بکذا اصل اقوال
اولا ان جواب که از سوال مذکور گفته شده که البطلان است زیرا که حل شی
برشی حل اشتقاق صحیح است و مفید و معرکه است بیان علما چنانکه در بحث
وجود بحث یافته و ما سا که ان دلیل منقح بر بعد مختش چنانکه دانستی دلالت
بر زیادت ذات بر ذات میکند اما دلالت بر آنکه صفات موجوده قائم بذات
هی است که ما مذهب اهل علی من الاشیاء و من ما بهم فلما و مخالف درین
حکما اند و مقرر له و متابعیت کرده اند ایشان را اما اولی نور مد مذهب علما
کم حکما مگویند که صفات حی و من ذات او است سید المحققین در شرح

نفس

لایق

نوعت فرموده اند که معنی آنکه حکما گفته اند که صفات حی من ذات او است
نه باین معنی است که در اینجا ذات است و صفات و این صفات من ذات او چنانکه
خیل کرده شود بلکه معنی و است که ذات بحت حی را شریک است ایند و جمع
ذات و صفت ما با شریک است مثلا ذات انسان کافی است در تکلیف
شدن جبر تا برود بلکه محتاج است در انکشاف اشیا بصفت علم که قائم بذات
او است بخلاف ذات حضرت حی سبحانه و که محتاج نیست در انکشاف اشیا
و ظهور بر و بعضی که قائم باو باشد بلکه همه چیزها تکلیف است بر و از جهت ذات
بحت او پس ذات او از جهت صفت علم باشد و همچنین است در باقی صفات
نیر مثلا ما ثر در ملکات باعتبار وجود و شریک بر ذات بحت او است نه بذات
بواسطه صفت قدره پس ذات او باین اعتبار صفت قدرت باشد
و علی هذا القیاس بانی صفات نیر پس ذات حی و صفات متحد باشد و صفت
و متعارف باشد باعتبار پس ذات حی باین اعتبار که بر و اشیا تکلیف است
عالم است و باین اعتبار که ذات او نشان ان انکشاف است علم است پس
مرجع مذهب حکما بر نفی صفات و اثبات نیاج و ثمرات صفات بر ذات
هی کرد و اینست موضع مذهب حکما و بطلان این مذهب بمقتضای این تحقیق که
فرموده اند نظرت و آنکه بعضی از فضلا فرموده اند که این مذهب باطل است
زیرا که شک نسبت که علم و قدره در صفت متغایر اند و ایشان دو امر اعتباری
نیستند بلکه دو امر وجودی و الکار آنکه ایشان دو صفت موجوده اند و خارج
از الکار ضروری نیست و چون ایشان دو صفت موجوده و در خلج باشند

اینکه از سبب است و در معنی خود است
در محال نیست
بسیار

و هر گاهی که من ذات واجب الوجود باشد لازم اندامی داشتن و این محال است
و از سبب اشتباه و خلط و خطا است و لکن این اصطلاح مایشاء و الیه اشارت
ابو نصر علی بن ابراهیم حاشیة قال لو اوجب الوجود و کلمه علم که قدره کلمه اراده بود
نقله المحقق الدروانی ثم قال فی بیان معنی بزرگ این ذات علم با اعتبار و بی اعتبار
قدره با اعتبار و بیکدالا ان شایسته علم و شایسته قدره حتی ملزم الیه که ذات
ولا ان شایسته علم و لا ان شایسته قدره حتی ملزم الیه که صفات لطیفه
اینکه فرموده اند شایسته که میگویند ذات او کافی است در انکشاف اشیا
در صفت علم پس اصحاب با ثبات صفت زاید نیست این سخن مؤدای نزد
عقل ندارد و زیرا که ذات مخصوصه می بسیار است از جهت مخصوصه او است
مکمل است اخبار کند از و این ذات من حيث انه ذات می تواند که بعد از انکه
کرد و که بر صفات تربیت مشهودی که صفت و رسان باشد از جهت که ندر
بعضی است و از عقل قیاس غایب بر شایسته است و دیگر این فرموده اند بعد
نقل کتاب اشارات و از بعضی بی یقین و مکرر از فلاسفه این معنی بیان نموده اند
و آنها همه از تحیط است و مخالف رای حق و رای حق است که خدای را
صفات زاید است چنانچه در آن قدم بر آن ناطق است و دلیل واضح بر آن
قایم و الله هو العالم الاله ام و این کلام حق است و اصحاب بر آن نوع میباید کرد
فرموده اند لکن قرآن ناطق است که بر آن که حق عالم و قادر است علی الاجل
و اما کیفیت که عالم و قادر و الله میباید که قدره زاید و بر ذات است
چنانکه معلوم است و الله العالم العاوی و اما بر مذهب معتزله که ایشان

سبحانه

نفع صفات زاید بر ذات کرده اند و میگویند صفات حق سبحانه و تعالی ذات است
زیرا که اگر این صفات زاید بر ذات او باشد لازم اند که محال باشد در حالت
بعدم و این مذهب باطل است زیرا که این منی بر اساسات حال است و حال است
حال نکاست و نمیگویند تعدد و قد ما لازم آید و این کفر است و نمیگویند
لازم می آید اصحاب بغیر و صفت کمال جواب میگویند تعدد و قد ما و ذات
کفر است و صفات غیر نیست چنانچه من نیست چنانچه همین خواهد شد ان شاء
ایمان ارم که صفات خدای قدم است بداند عقیده دوم آنکه
صفه های قدم است یعنی موجود است که وجود او را ازلی نیست و دلیل برین
مطلب آنکه اگر قدم نباشد میباید که حادث شود و زیرا که موجود و منجم است
در قدم و حادث و چون حادث شد لازم اند خدای قدم حادث شود و زیرا که
و چون محل حادث شود لازم اند بعضی بعضی خدای قدم و منشا از غیر شود
و این منافاه دارد و بوجوب ذاتی دلیل و مکرر آنکه این صفات حادثه خالی
از نیست که صفات کمال است یا نه اگر صفات کمال است لازم آید که خدای
کامل شود و بعد از نقص و اگر صف کمال نیست لازم آید نقص و هر دو محال
و بلکه مخالف درین عقیده که الله اند و بر بطلان این عقیده دلیل مذکور شد و
کفیه اند معرله ضروری بحسب اللفظ مخالف اند معنی انکار تعدد و قد ما کرده اند
و نفع قدم از معنی سبحانه و قد کرده اند و لکن در معنی قابل شده اند زیرا که اشیا
کرده اند از برای حق احوالی که اولی باشد او را مکرر که گویند که احوال موجود
و بعد و نیستند بلکه واسطه اند میان وجود و عدم پس تعدد و قد ما بر ایشان لازم

نمی اندر بر آنکه در عدم وجود معتبر است و اما کفر نصاری ضلالت طائفه من المذون
 القدره هو الوجود والعلم والحيوة وسموا بالابن والابن وروح القدس زعم ان
 اقنوم العلم اسفل الی بدن عسی اعطوا کثرت صفات حی و عام است بذات
 او این اشار است به عقیده مسیوم ساس که صفات حضرت حی عام است بذات
 او است زیرا که اگر عام بذات او نباشد عام بغير اوست یا عام خود و اگر عام
 بذات خود باشد صفت نباشد و اگر عام بغير باشد لازم است صفت حی نباشد
 زیرا که صفت شیئی عام بانی می باشد و حی الف و درین عقیده معتبر اند که ایشان
 میگویند خدای تعالی تکلم است بکلامی که عام بغير اوست لیکن او را انسان میگویند
 بدون کلام است نه آنکه صفت حی را گویند عام بغير اوست و دیگر مخالفین
 عقیده طائفه از قدما فلاسفند که ایشان قایل بکلاما قدسی اند و گفته اند که
 او عام بذات خود است و اما معنی دیگر از ایشان گفته اند علم خدای به هر چه
 عقل او است و عقل اول چون جوهر است عام بذات خود خواهد بود و طاعت
 این در و اسارت از انسان بر معنی نه البته از مفهوم کلام ایشان میشود
 و لیکن من است که این تعبیر است از علم حی به شیخ و ثمرات خصه و به علم
 او که من ذات حقست ایمان ابریم که صفهای خدای به حی الف صفات
 مخلوق است این اعطای چهارم است بیانش آنکه صفهای حی به حد است
 و صفات مخلوقات حادث و صفات حی عام است و غیرتاهی الاثار و محیط
 همه اشیا و ازلی و ابدی و مفره از شایسته بعضی و نقصان بخلات صفات مخلوقات
 که همه حادث و غیر باقی و نامن در ذات نفس هیچ و هیچ است بلکه اشراک میان

حی و صفت خلق لفظ است نه معنوی چنانکه در باب بعین فرموده اند و تفاوت میان
 صفات مجموع تفاوت میان موضوعات است زیرا که مع در خور و اصل است
 و اصل خلق هیچ نیست و هیچ در هیچ و کل شیئی بالکل الا وجهه و لیس کله شیئی الا شیئی
 ذات و لانی صفه من صفات زیرا که محالست مشابه است معنی بودن معنی شکر
 میان دو جبر برابر و در هر دو هیچ یک نیست که میان علم حی و علم خلق نیست
 و برابری بوجهی از وجود نیست ایمان ابریم که صفهای حی به حد است و نه
 غیر او و این اعطای پنجم است به آنکه شیخ مسلمان چون احسان کرده اند خدای
 در صفات زائده موجوده عام بذات حی سبحانه و لا برای ایشان اعتراض
 متوجه شد اول آنکه صفات است که موجود و زائده بذات او باشد و باب
 انوار است مالمکن اگر واجب باشد تعدد واجب لازم آید و اسبی الا او هر شیئی
 و اگر ممکن باشد حدوث نیز ممکن و مانع است از واجب شده و هر حاو لی بلکه هر ممکنی
 را علی ساد علت اگر ذات واجب باشد بقدرت و اختصار با باب
 اگر بقدرت باشد لازم است که واجب موجب باشد نه مختار و علی اگر غیر واجب
 باشد لازم است احصای واجب در صفات حصه بغير و این شافی و جواب
 و دیگر لازم است تعدد واجب اگر ان علی واجب باشد و اگر ممکن باشد لازم
 آید و در ماسلسل دوم آنکه اگر ان صفات خرویات واجب الوجود باشد
 مادم باشد حادث اگر عدم باشد لازم است تعدد و مادم و اول بعد و قد
 گواست چنانکه حضرت حی کفر نصاری فرموده و قرآن از جمله آنکه ایشان
 قایل شده اند سعد و قد ماد اگر حادث باشد لازم آید که حضرت حی علی خود

شود سیوم اگر صفات موجوده من ذات واجب الوجود باشد لازم آید
 انجا و متعدد و اگر فرض باشد لازم آید بر کس و اگر خارج باشد لازم آید تعدد
 قدماء بر تقدیری که قدم باشد و بودن واجب محل حادث بر تقدیری که حادث
 باشد چهارم اگر صفات اگر غرض ذات حق باشد در ایجاد و وجود خود کرده باشد
 لازم آید که هم خود قابل شود و هم قابل و متفعل و این محال است و چون این شبهه
 بآسان متوجه شد بآسان از این شبهه مشغول شده اند و گفته اند که این صفا
 محلی بعین و می شود که مغایر ذات باشد و این صفات مغایر ذات واجب
 نیست زیرا که انفعاک صفات از ذات و عکس او منسوخ است و غیر آنست که
 انفعاک جائز بود پس این تقسیمات مذکوره باین طرفه که واجب است باینکه
 قدم است یا حادث جاری نباشد اگر گویند که از این جواب این ظاهر شد که
 رفع مغایرت صفات بذات کافی بوده و نمی غنیت و ذکر او در جواب لغو بود
 جواب گوئیم که هر گاهی که نمی ضرب کرده شد تو هم این شد که من باشد پس
 لازم آید که ای دانش شود و از جهت دفع توهم را اول امر نمی مست کرده
 باشد بعضی از فضلا از معتقد تو پیشی بعسر غرر اتمل کرده باین طریقی که
 ضربت در میان و ضربت گویند که فانی کی از آن دو با بقای دیگری روا باشد
 یا عدم کی از آن دو با وجود آن یکی دیگر روا باشد و این بر معنی خدای عزوجل
 و صفات او روا باشد و اعراض بر عسر او بطریق بعضی میکند و میگوید
 که اگر فرض کنیم که دو قدم باشد آسان مغایر یکدیگر آید و ضربت ایشان
 محقق است با آنکه مغایر یکی با بقای دیگری و اینست و این اعراض را آورد

خیال کرده و خیال نکرده است که این فرض محال است و ماده نفس واقع نیست
 امری بیش از آنکه اگر فرض محال ماده نفس شدی و فساد تعریف لازم می آید که
 امان از تعریفات و رفع شود و این بطریق و بد آنکه قول مشایخ را که لا یجوز
 تفسیر سائر المفهوم و الحاق فی الوجود و الوجود کرده اند یعنی مراد ایشان
 از لا یجوز کتب المفهوم و لا غیر بحسب الوجود آنها متعارفان مفهوم متحدان مویه
 که به معنی اتمل و گفته اند این کلامی است و در و جبار نیست و این اسید المحققین
 شرح مواقف رو و ابطال کرده اند و دلیل فرموده اند که کلام مشایخ در این
 غیر محمول است مثل واحد و شمر و مد و زینت بر مد و دیگر در صفاتی است که
 بیادوی محمول است مثل علم و قدره نه و در محمولات مثل عالم و قادر و مد و دیگر
 ظاهر است که در مغایر و مغایرت جواز انفعاک از جانبین فحمده اند و کلام قدس
 سر و هیچ شک نیست که مدار کلام ایشان از اجز و دلالت بودن مستبعد است
 بیجا و معتقدات که تعلق بذات می و صفات او دارد و با آنکه بعضی متصدی
 باشند لال شده اند برین مطلب بلکه دلالت غیرت بر جواز انفعاک از جانبین
 محلی نامی است و آنچه از غیرت فهم میشود دفع غنیت است و پس و دیگر نسخ در
 اشک مشهور و متعارفست و دیگر آنچه از اسمای جینی و صفات و در قرآن مذکور
 است محمولانست نه بیادوی و آنچه واجب الاعتقاد و معتبر است و ایمان از
 معتقدات است تصدیق بمشعاعات است نه بیادوی چنانکه متفق علیه است
 و لیکن کلام مشایخ در بیان معتقدات اتمل می است و بیان مفاد اتمل است
 و جماعتست و فرض آسان متعلق باین نیست که این صفات می بیانه و محمول

بکل حوائی است یا نیست و شک نیست که فرض انسان متعلق به بیان نیست
صدق و حمل نیست و ظن من نیست که توجه کلام مشایخ را بتوجه مذکور صاحب
مواضع اختیار کرده و گفته که کلام لا ینکار علیه فلسفه بعد من المعبر بر اصل و آنچه
لا ینکار و مناسب مقام است نسبت که فرموده اند و دفع و عذره نسبت که متوجه
شده مشایخ هرگاه که فرموده اند که خدای تعالی بر اوصاف است موجوده زاید بر
او چنانکه گذشت و توجه دیگر بباطر خاطر مرسد میشود که فرض مشایخ از لایحه
رو قول فلاسفه باشد معسر که گفته اند صفات واجب الوجود من ذات او است
و از لایحه رو قول جماعت دیگر از فلاسفه باشد که گفته اند علم خدای وجود عقل
و جلایا و دست و پا و از غیر از منک منفصل چنانکه مساوی است

ایمان ارم که خدای تعالی بر صفات حقیقه ذاتیه ذات است و این عقیده
ششم است بدانکه صفات ذاتیه منفعه حضرت حق سبحانه و تعالی و اشیا و غیره نیست
چهار از آن به عقل و شرح ثابت شده و سه بشرح اول از آن صفات علم است
و دیگر قدرت و دیگر حیات و دیگر اراده و اما آنکه آن سه که بشرح ثابت شده
و عقل را در اثبات او محال نیست کی سبب است و دوم بهر سیوم کلام و جمعی از
مسکین صفات ذاتیه را بهشت گفته اند و آن دو طایفه اند یکی که اشیای ایشان
مستکونند که مشیت صفت دیگر است و از او و این سبب بدانست زیرا که
اراده و مشیت یک صفت است و دوم ابو منصور الازدی و توالی ایشان
از حقیقه که انسان مکنون را که عبارت از خلق و ایجاد است صفت دیگر شمرده اند
و محقق نیست که مکنون از صفات ذاتیه نبوده نیست بلکه صفت فعلیه است که از عقل

قدره و اراده حاصل میشود پس قول اصح آنست که صفات ذاتیه صفات
و اما صفاتی که اشعری در اثبات او بنمود است یا زود است که اذکره در
بخاشنده التوید ایمان بصفت علم حق بشرح کرده شد در ذکر صفات ذاتیه
بنقدم علم با آنکه بشرح ممکن عدم قدرت کرده اند تا بر آنکه علم اتم قدرت است
و شایع المعلق و تدارق علی قدرت است و قدرت موقوف بر علم است بر غیر
و دیگر در قرآن هر دو صفت که با یکدیگر مذکور شده اند علم عدم مذکور شده و
العلم العبدی و دیگر انما یشریف انسانا بر ملا که بصفت علم کرده اند بدانکه
بهمر آنچه در کشف ما یسته علم گفته شده است صفتی است موجب انکشاف است
بنابینایی که احتمال نمیشود و زود ممکن اما زود حکما بهترین تعریفات اینها
آنست که علم صورت حاصل است از شیئی نزد ذات بر و در علم اتم هم نزد اول
حق و محقق صفتی است قائم است بذات او موجب انکشاف است نزد ذات
مقدسه اتم انکشافه اتفاقا کنیم که خدای تعالی و ذات است بدانکه این مقصد مستل
است بر چند عقیده اول آنکه داناست و برهان بروهم نقلی است و بهم نقل
و نقلیه هم بسیار است و در مواضع کثرت و در قرآن مذکور است و از جمله اسباب
و آن کبر بالقول فانه یعلم السر و اخص و اتم علیم یا یفعلون و علم اوم الاسباب کلها
و غیره از آیات و اثبات علم برای خدای تعالی از ضروریات وین است که اقل
و کذا آنست که آنچه از ضروریات وین است اثبات صفت عالم است نه عالم بلم
زاید بر ذات او بلکه مطلق خواهد بود و خواه بذات و اما ولای علی مسکین را
در آن مساوی است و حکما را نیز و اموی اول مسکین اتفاقا و احکام افعال او است

و نگویند که می باشد عالم است بنا بر آنکه افعال حکم است و خالی است از وجود خلل
و شایسته نفس و مثل است بر حکمهای بی عدد و بی حد و انحنای افعال صادر شود
مگر از عالم و انا و اما آنکه افعال او بر وجه مذکور است نگردد و بن است هر کسی را
نظر بصورت و افعال و نفس و انشای باشد خصوصاً در علوبات و سفلیات
و در بنیاط و اسطام بیان اینها بنظر که شخص واحد است و خصوصاً انسان که
مختص جامع همه موجودات است و اما آنکه هرگز افعال چنین باشد عالم و ذات است
ضروری است و مدینه حاکم فرموده اند که آنچه از بعضی حیوانات مثل شکوت
و مکش و غسل و غیر آن افعال مجسمه و اسکال در صا و میشود و با آنکه هیچ یک
از ایشان را شعوری و علمی نیست با تمام حضرت می است نه آنکه ایشان این
افعال را بخود ملاحظه کرده و معلومت خود و مد کرده باشند و دلیل دیگر بر
از ممکن است که می تواند راست و کار را با خیار و قصد میکنند و هر کار
چنین است عالم است پس او عالم باشد و این دلیل ایشان وجه تقدم
اثبات قدره میشود و بر اثبات علم و لکل وجه هم مویدها و اما دلیل دیگر بر
علم می است که می سجانه و به وجود غرض داده است و سرخر و عالم بر جمیع
و هر دو مقدمه در حکم مبین و ثابت شده و دلیل دیگر آنکه علم صفت
کمال است و خالی بودن از نقص و تنزیه خدای از نقص واجب مخالف
درین عقیده از عقلا نیست مگر طایفه از قدما حکما که ایشان نیز علم از
کرده اند و گفته اند که افعال او بهیچ افعال طبایع است که بر وجه ایجاد از
صادر میشود و بر وجه العالی و این مذهب بن البطلان است چنانکه اول

بر وجهی که

ایمان ابریم که خدای بذات خود و بهیچ جزئی که فریده از کلی و برنی
و نه از فرد عالم است و علم او محیط کل است این عقیده دوم است از عقیده
علم باشد آنکه اعتقاد بر آنکه می سجانه و بهیچ عالم بهیچ است از کلی و برنی و از
موجود و معدوم و ممکن و متعین و دلیل نقیضه و علم کلی شی علم و اما دلایل عقلا
و دلیل است که گذشت و مذکور شد و محقق و معلوم است که اول مذکور از
ایشان افاده معتقد مذکور نمیکند و ممکن است که دلیل برین مطلب عالی گفته
و این دلیل اینست که علم حق مقتضای ذات است و نسبت ذات او
بهیچ شیء را برین است و علم حق و ن بعضی ترجیح بلا مرجع باشد و دیگر دلیل بعضی
نقص است و نقصان بر واجب الوجود بیک وجه و اینست و اما دلیل
حکما بر شمول علم می توانیم می بذات خود است بنا بر آنکه در وجود اکل و فاعل
هم ذات او و علم بر علت موجب علم است معلول چنانکه در حکمت ثابت شده
و مخالف درین عقیده و جند فرقه اند اول و سره که ایشان میگویند که نفس در
عالم نیست و دلیل آنکه علم نسبتی است بیان و در جزو نسبت بیان شی و نفس
محال است و این دلیل باطل است زیرا که علم نسبت بودن منوع است و معده
نسلیم بقا را اعتباری کافی است و این بهم معلوم است که همه کس نفس خود را
میدانند و میالفان و دیگر درین عقیده طایفه اند از حکما که میگویند نفس خود را
میدانند و نفس خود را نمیدانند و الا لازم می آید حصول علوم فرشتا بهی و ترجیح بلا
مرج و این استدلال باطل است زیرا که کثرت و عدم تاهبی و اضافات
و تعطیلات است و جریان بر مان تطبیق و در ضریح است از جهت عدم رتب یا از جهت

انکه امور اعتباری را ندانم موجوده و از جمله خیالات و درین عقیده فلاسفه اند
 که مشهور و مذکور در کتب کلام ایشان انکار کرده اند که خدای برابری
 جوئیست حقیقه ماویات بر وجه جوئی علم نیست زیرا که جوئیست مذکوره
 معراند و علم بر ایشان بر وجه جوئی موجب تعریف علم است و این محالست
 و در علم واجب الوجود و ازین استدلال جواب گفته اند که این تعریف در صفت
 علم نیست بلکه در اضافات و تعلقات است و امام غزالی حدس سره در کتاب
 تهاافت فلاسفه ایشان را از جهت انکار علم جوئیست کفر کرده اند و بعضی
 از فضلا زمان فرموده اند که حق است که اگر ایشان انکار علم جوئیست
 گفته اند فریضه و زیرا که انکار جوئی کرده اند که از ضروریات دین مصطفی است
 و ما بعد از آن که تهاافت فلاسفه را دیدم و انکار امام غزالی شنیدم و ازین
 کتب فلاسفه معلوم کردم که ایشان انکار علم واجب الوجود جوئیست میکنند
 بلکه میگویند که حق جوئیست بر اینست که بر وجه کلی نه بر وجه جوئی و باین سخن
 انکه جوئی عبارت از مفروض است که متعین باشد فرض اشراک او بن کثرین و اما
 که او را قسم در بعضی از حواس شود زیرا که چون از حواس غایب شود تجویز
 اشراک بن کثرین کند مثلاً در وقت حضور در حاسه منع اشراک است
 بن کثرین و چون از حاسه غایب شود عقل تجویز اشراک او بن کثرین
 میکند پس او را که جوئی بر وجه جوئیست کسی را میسر کرده و که ان جوئی را قسم باشد
 و متار تمام و چون غایب شد او را که ان جوئی میشود که در وجه کلی گفته
 استخفا را ان صورت مشخصه جوئیست که بر وجهی که عقل ممنوع شده باشد از انکه

عقل می

او را شرک سان گشتن فرض کند اینست او را که جوئی بر وجه کلی چون اینست
 معلوم شد باید دانست که حکما که میگویند که علم بر جوئیست اگر بر وجه جوئی
 باشد او را لا بد است از حاسه که در وقت قسم کرد و در حاسه که در وقت
 پس او را که بر وجه کلی میفرمایند زیرا که او علم جوئیست و باینست و علم
 که ذات اوست مستلزم جمع معلولات است پس کلیات و جوئیست را و ازین
 کلی مثلاً در انکه در وقت معین بوجود می آید و از انکه از انکه میدانست که در
 وقت گذرانده نام خواهد بود و بوجود خواهد آمد بمثل کرده اند ان را بطریق
 با و ضایع فکری که بده هزار سال قبل ازین خسوف جوئی که امشب واقع میشود
 میدانست اما در قسم در حاسه او نبود تا بر وجه جوئی و اند و دانستن بر وجه
 جوئی نقصست زیرا که موجب تعریف است و این کلام است که فلاسفه و گفته
 تعلق علم میگویند به کلام بد انکه آنچه میفرمایند که علم واجب الوجود جوئیست
 نه بر وجه جوئی باینکه علم جوئیست بر وجه جوئی میسر نیست مگر توسط حاسه
 واجب الوجود و متعین پس علم واجب جوئیست بر وجه جوئی متعین و این بیان دلیل
 از جانب حکما و در بیان مطلب ذکر کرده و در و است افترا و غلط است ایشان
 بلکه دلیل ایشان برین مطلب است که علم جوئیست بر وجه جوئی موجب تعریف
 و تعریفی و موجب و افضل المتأخرین امر صدر الدین محمد شیرازی فرموده
 امام محمد غزالی در کفر فلاسفه در مسئله صواب نیست زیرا که ایشان فی اصل علم
 مکرده اند که از ضروریات دین است بلکه اخلاف و در گفت تعلق کرده اند
 و ان ضروری دین نیست پس کفر ایشان صحیح نباشد و اما در وقت این عقیده

مول

میگویم که اعتقاد حق است که حق محیطست علم او بر جرات بر وجه جوئی زیرا که
 شک نیست که انکشاف در او را که بر وجه جوئی اتم و اکمل است از انکشاف
 بر وجه کلی و آنچه میگویند که جوئی منسوب است الیه که رسم در حاشیه
 و آن منوع است زیرا که از تمام در حاشیه شرط علم حادث است و در او را که جوئی
 بر وجه جوئی و انشاید که علم عدم متعلق گردد و جوئی بر وجه جوئی لی که حاشیه
 متوسط باشد حق است که بهیچین جهت و شاید که کفر امام محمد خالی از انکشاف را
 توسط این و فقه باشد که انکشاف علم ممکنات و معلومات را اتم و اکمل از علم
 و خالی است از کفر امام محمد خالی فلاسفه را ازین سخن بعضی از فضلاست و درین
 نظر است بوجه اول و این جوئی بر وجه جوئی کمالی نیست از جهت عدم
 بقا چنانکه شیخ در شفا تصحیح کرده فرموده و سید المحقق در بعضی مصنفات
 پس چگونه مخلوق اتم و اکمل از علم خالی شود تا این سخن نشاء اکبر امام محمد خالی
 شود حکما را و بتواند که نشاء حکما در درین مسئله مذکوره این باشد و دوم آنکه
 فرموده اند جرات معلول واجب الوجود و نه خلاف واقع است زیرا که پس حکما
 اشراق معلول النفس مبیات کلیه است و از حکما نشاء مبیات موجوده
 یعنی اصناف مابته که وجود خارجی مطلقا و بهر تقدیر جرات مستبعد است
 معلول است نه معلول اسم آنکه اعتقاد حق علم حق محیط جرات بر وجه جوئی
 بودن موجب است که انکار او کفر باشد و اگر انکار حق مطلقا کفر باشد لازم آید
 کفر به فرق اسلام غیر اهل سنت و جماعت بدانکه مفصل المحققین اکمل المناویس

و این سخن مندرج شد از کتاب
 خداوندی در کمال علم است و جوئی
 بر وجه جوئی است و علم محیط
 جرات خود و درین وجه مبیات
 کفر از انکشاف است زیرا که نشاء
 اکمل علم نیست از حق

قلب الله و الدن فرموده اند در حکایت که حق است که حق جرات
 را بر وجه جوئی میداند و در او حکما و فلاسفه از آنکه فرموده اند که خدای جرات
 را بر وجه کلی میداند نه است که ظاهرا و مشهور است و در کتب مفسرین بلکه
 در ادب انان است که جرات را میداند لا من حیث انما متعلقه بر زمان بل
 من حیث انما غیر متعلقه و لیس فی کمال کمال و مکون بل هی حاکمه و متدبره و اما
 از لا و اید من حیث هی محصوره بالخصایات من غیر تبدل و تغیر و بهر وجه
 الصریح الذی لا یشوبه شبهه بدانکه کلام قدس سره درین لغز و در بعضی از این
 توضیح فرقی نیست میان اهل لیلی و حکما و مشایخ شد آنکه امام محمد خالی و کفر
 حکما فرموده اند و چون این از بنیاد کلام و معرکه عالم است و در محقق و بیل بعد
 بقدر وسیع کرده شد ما حقیقت حال نزد طالبان حق واضح و روشن گردید و در
 المادوی الی سبیل لیل الباری اما ان ارم که هیچ شیئی از موجود و معدوم
 ممکن و مع از علم حق بیرون نیست بدانکه این عقیده سیوم است و بیانش
 علم حق محیط است زیرا که جمل بعضی نفس ترحم بلامرغ است و نفس
 ماطی به شمول علم او و بهر یک شیئی ملیم پس معلومات او غیر متشابهی باشد ببار که
 غیر متشابهی نفسی است و داخل است درین عموم اگر گویند که موجودات
 متشابهی است و شیئی را در آن موجود است پس امور غیر متشابهی اخل درین عموم باشد
 جواب گوئیم که شیئی را در آن موجود است بمعنی مصطلح و در او از شیئی و رایه که به
 بمعنی لغه است و شیئی بمعنی لغوی و هو ما یکن ان معلوم و کرمه اتم از موجود و شامل
 معدوم است و دیگر نهایی موجودات ثابت نشده و در زمان برهان قطعی است

تیرب موجودات و معیت و وجود سوال اگر گویند که این شرط همان نزدیکی
 و نزدیکی ممکن همان شرط وجود و تیرب نیست جواب گویم که مطلب اینست
 و بر تقدیر خصوص مطلب نفس برایت اعداد منوط است سوال اگر گویند که
 بر تقدیر نفی لازم می آید که خدای ۲۲ اعموم غرضش این باشد و این برهان
 قطعی باطل جواب گویم که علم علم من علم است با گویم که عدم شاهی در تعلیقا
 نه در نفس علم سوال اگر گویند که عدم شاهی علم خدای ۲۲ را ممکنان مسلمند
 جواب گویم که عدم شاهی علم را ممکنان یعنی عدم انقطاع و تعلق با شاهی
 منتهی نشود و در تعلیق معلولی ۲۲ و حدهای که متصور نبود و تا از آن معلوم
 بشی و مکرر و مخالف و درین عقیده طایفه از ممکنانند که ایشان سکونند که
 می بقدر عقل امور غرضش این میسواند که در آن غرضش این میسواند که
 بنا بر آنکه او را حدهای نیست که متنازع شود از قدر معلوم باید که متنازع شود
 از غیر پس دور لازم آید و این دلیل بن البطلان است زیرا که غرضش
 و نجات نیست و این در حق از قبل اشتباه است و اسباب تیر و امتیاز
 تیر و نجات میسواند چنانکه منع نیست تا مل اعتقاد کنیم که علم غیب
 مخصوص حضرت می است و کسی غرضش نداند مگر آنکه می ۲۲ او را آموزاند و دان
 این عقیده چهارم است باینکه امان ارم که علم غیب که عبارت نیست
 از اطلاع بر اموری که از عقل پوشیده باشد و عقل در اطلاع او مستعمل نباشد
 و در جو اس حاضر نباشد و طریقی که ناشی از عقل و حسن باشد با سناط او نباشد
 مخصوص حق است و غرضش نداند و ممکن نباشد و دانستن او وجودی و حکمی بر آن
 است

تیرب

مع

علامات

علامات و آثار از قبل علم غیب نیست شلا احکامی که رمال و نیم و غیر این میکنند
 و چه که در شکم ما و راست کسی حکم ما مارات میکنند که زاست با ما و در چنین
 حکم کنند و دعوی علم در آن باب کند او را خطر کفر است زیرا که علم مخصوص حق
 نیست بخود کرده و باطله علم غیب مخصوص حق است و دلیل آنکه حق میفرماید
 و عنده مفاتیح الغیب لا تعلیها الا هو و در سوره لقمان میفرماید که ان الله
 علم الساعه الا به و حق علم را مخصوص باه میدارد و در او دانست که علم غیب
 باه است و این ۲۲ را از آنجه ما فرموده که در آن زمان تحت از آن علم در
 میان نوده و سوال میکرد و اند ما باهت و مکرر پوده باشد و الا به که باهت
 مخصوص حق می است و کسی نداند مگر بتعلیم اوست که خدای ۲۲ او را آموزاند
 و داناند از سغیر باولی ما شخص بطریق حق با الهام که در خاطر او اندازد و چنانکه
 در قرآن میفرماید الا من ارتقى من رسول فانه لیسک من من مد من خطه
 ر صد ابس اگر ان سحر ان اخبار از غیب میکنند بتعلیم اوست بوی با الهام
 و اگر اولیا اخبار میکنند ان الهام است و از جنس خوارق عادت است
 و ان گاهی باشد و انتشار توان کرد و صلاح و تقوی و اعمال و اخلاق اولیا
 کس موجود باشد و برین بعد از خاطر کفر امن کرد و چون اخبار از غیب
 اگر سالوس مردم و س باشد که اخبار از غیب کذب میسند و بی سبب
 عادی و امارات و علامات مکرر واجب باشد و از واجبات باید نمود و
 کسی که دعوی علم غیب کند و هر چند که بنوسط سبب و علامتی از علامات هم باشد
 کافر میشود امان ارم که کسی را بکنه حضرت حق ۲۲ اطلاع نیباشد این عقیده

غیب

بنم است بد آنکه علم بکنه حق است زیرا که علم بکنه حق باید همیشه
 یا بنظر اما آنکه بدیهه نیست و ظاهر است و آنکه بنظر غیبی و در آنکه اطلاق بکنه
 نیست و مگر یک نام و حد تمام موجب ترکیب و دانسته شد که ترکیب مثالی و آلی
 و اما آنکه ممکن الحصول است بانه مشهور ممکن ممکن الحصول است و غیر واقع
 و اما نزد حکما و ارباب حق از صوفیه منبع الحصول است و اما رسم افاده کنه
 ذات نمیکند و نمی آید و درین عقیده بعضی از صوفیه اند که دعوی میانی میکنند
 و میکنند که بعد از غشائی است بنده بر بنده بقایا است و مرسد و در بنمای با است
 صفات حق که از آن جمله علم است و در بنده تجلی میکند و بدان علم که او را می
 توان دانست و این سخن باطل است زیرا که محققان صوفیه صریح کرده اند که
 صفت نهائی است که بدان تحقق کرد که بنده از هویت فاعله خود بر مرد
 و او خود را در او حق محو کرد و اندکس با نور تجلی ذواتی شرف کرد و در آن
 جماعت متفق اند و در آن که درین مره از هستی خود هیچ شعور بذات نیست
 و چون بهستی خود را نشان از شعور نباشد او را که خبر نتواند کرد و اما در حال
 بعدا با است بعد از مدرك نیست زیرا که او بناسف بر اصطلاح ایشان پس گفته اند
 او را شوائف یافت بلکه کنه صفات او را اطلاق واقع نیست بلکه ممکن اطلاق هم
 و آنچه گفته شده که خدای تعالی محض است و آنچه محض است محض غایت نیست و
 معالطه است و امام خیر الدین زاری فرموده اند که خدای تعالی از پس ظاهر است
 و اسکار انچه شد بخشی که منبع الاطلاق است بیعت جنانکه اقباب از جنه کمال
 ظهور است و آن در نور چشم خفاش طاعت و بدن و توجه باین او ندارد و نور

و چون

مکونه

مفهم

بهره

از نه

این

او بنام و نور اقباب معنی شده اعتقاد کنیم که چیزی نباشد و در بیان
 و همه جز حاضر است نزد او و غایب از او نیست باینکه علم او محیط همه است
 و هیچ جای مانع از رؤیت حق و اطلاق او ندارد و در همه اشیا حاضر است نزد او
 و هیچ جز غایب از او نیست و حضور را شیا نزد او بجه کیفیت و علم او با شیا حضور
 کلین بذاتنا با حصولی و انطبائی و درین عقیده طهارت اختلاف است چنانچه پیش
 در موضعی که لای بیان باشد و این استدلال بقوله لا وهو حکم اینها کنیم که نیست
 و افاده عموم حکم نمیکند و است بطیم بذات الصدور و بقدرته الامور
 اعتقاد داریم بعفت قدرت حق بیانی و لا وجود فلان شدیم از بیان عقیده
 علم واجب شد که شروع کرده شود با اعتقاد صفت قدرت نشاء تقدم بیان
 قدرت بر سایر صفات آنکه طاک امور است و در امر ایجاد خلق و عالم و مذکور
 عقبت العلم و قرآن آنجا که با هم مذکور شده قدرت است و ذکر صفت قدرت
 معظم خلافت است در میان ممکن و حکما و این زملات اهتمام میطلبند و در است
 او و قدرت صفت موثر است بر و فی راوت افعال مختلفه و گاه تفسیر کرده
 میشود و با که مبداء افعال مختلفه شود و اما قدرت قدیمه که صفت حق است بجا
 از صفتی است که صحیح است با و فعل و ترک فعل آنکسی را که از صفت قائم است
 با و نفی از حضرت حق بیانی و به توسط این صفت محبت ایجاد عالم و ترک
 عالم و هر کدام را که خواهد اختصار میسوزاند کرد و این معنی احصا راست و مراد است
 هیچ از بعد از آن و آن فریدن عالم و ترک آن فریدن عالم لازم ذات او نباشد که
 از سما لازم ذات او باشد بخشی که منبع باشد مقابل او که از و واقع نشود و نیست

منع اجاب ذاتی و دلیل بر قدرت حی هم فعلی و هم مفعول است اما دلیل نقلی و
 قرآن بسیار است و الله علی کل شیء قدیر لعلوا ان الله علی کل شیء قدیر و مثل این
 آیات قرآن و اعتقاد باینکه خدای تعالی قادر است علی اطلاق از ضروریات
 و نیست و انکار او کفر و اما اعتقاد باینکه قادر بر قدرت زاده بر ذات حی باشد
 یا قادر بر ذات از ضروریات و نیست و انکار بخصوصیت بدست و کونیت
 و اما دلیل عقلی هم بسیار است و دلیل قدرت که موقوف باشد بر حدوث
 ماسوی نیست اینست خدای تعالی قادر است بر مفعول فعلی و ترک از و
 والا اگر موجب باشد لازم آید که عالم جمیع اجزاء قدم باشد زیرا که اگر قوی از قوی
 عالم حادث شود بر قدری که قوی موجب باشد لازم آید خلف معلول از
 علت تا به یا تسلسل زیرا که هر حادث را لابد است از علت تا به و ان علت تا به
 اگر قدم است لازم آید خلف و ترجیح بلامرج و اگر حادث است لابد است بر
 از علت تا به و اگر ان علت در مرتبه از مراتب قدم باشد لازم آید اول والا
 لازم آید تسلسل و این دلیل اقصی اول قدرت است و به موجب سوال اگر
 گویند که بر قدری که خدای تعالی مفاعل با حصار هم باشد لازم آید احدا و ان
 جواب کویم که خدای تعالی مفاعل با حصار اگر باشد علت تا به و است بشرط معلول اراده
 و هر وقت که اراده معلول گرفت حادث بود و می آمد و معلول اراده وجود
 واجب بر ذات حی نیست تا لازم آید خلف و ترجیح بلامرج و نه تامل و دلیل
 و به فهم متبیین نزد اکثر است که گویم هر که تامل کند در نظام و انتظام عالم
 و عجایب و غرایب که درین عالم است و ابیان و احکام او را و مصالح و احکام که

و هر وقت که اراده معلول گرفت حادث بود و می آمد و معلول اراده وجود

در روایت کرده شده به حیثی که در و شبانه نقص و نقصان نیست بهر
 عقل حکم میکند که صانع اجمین مضع نشاء مکر عالم قادر بر قدرت نام به حیثی که
 در وی شایبه از غیر نیست و بهر نوعی که خواهد میکند و اگر نخواهد زکشت میکند
 و حی الف درین عقیده خلا سفته اند و ایشان مگویند که ایجاد عالم برین
 نظام که واقع شده از لوازم ذات حی سبحانه و نه است بس منع است که
 از آن خالی باشد و انکار قدرت بیغ مذکور کرده اند بنا بر اعتقاد فاسد که
 این نقصان است و زعمای منجم ان الایاب هو الکل الالام و اما قدرت
 یعنی که اگر خواهد میکند و اگر نخواهد نمیکند متعین علیه است میان ممکن و ممکن
 و ممکن حکم بر ان رفته اند که مشت و خواستن فعلی که نقص وجود است لازم
 ذات حی است همچو لزوم علم و سایر صفات کماله و تسلسل الالام کماله
 حی سبحانه و بهر بس مقدم شرطه اولی واجب الصدق و الحق است و مقدم
 شرطه ثانیه منع الصدق و الحق و هر دو شرطه در حق سبحانه و در حقیقت
 و صواب و دافع و اهل ملت و شکایان برانند که هیچ جز لازم ذات حی سبحانه
 و نیست بلکه او مختار است و نسبت ایجاد و خلق عالم و ترک ایجاد و خلق عالم
 بذات او مساوی و برابر است و هیچ کدام از فعل و ترک نظر بذات او
 رجحان ندارد و متساوی القیاس است و اگر چیزی لازم ذات او باشد او
 از آن نقص لازم آید بخلاف کماله او که لزوم ان صفات من کماله
 خلوا ان صفات نقص نقصان و نقص است زیرا که ان صفات کماله
 و بعضی انها نقص و خلوا و از کمال نقص و امکان الصفات او بصفت نقص

خیال پس ايجاب نظر به مصنوعات نفس نشد و اعتبار کمال و عکس این قیاس
 بصفات داین و این دعوی خالی از کلمه نیست و این امر به شکل و به صحت قدس
 شایع المواقف و هیچ شک نیست که بیده فعل حاکم است بفرق میان اصل
 و عکس و میان دو دعوی فرق بن است و ظاهر و نظر اوجاب وجود
 کمال است و تساوی نسبت وجود و عدم نظر بذات او که عبارت از امکان
 کمال نفس است و سزاوارتی که از او واجب و بهترین دلیل در اثبات
 این عقده آنکه فاعل مختار اتم و اکمل از فاعل موجب است و لیکن در ماده
 وجود و عدم فالاحد بالعکس و العقل حاکم بالفرق و افضل المتأخرین و
 اکمل المحققین جلال الله و الدین المحقق الدوائی و حد الزمان قدس سره فرموده
 اند که گاه هست که حکم دعوی میکند که فاعل موجب اتم و اعلی است از فاعل
 بنابر آنکه فاعل مختار و در فاعلیت محتاج است بداعی و باعث اختصار و این
 نقص است بلکه از حکم آنکه بر آن رفته اند که افعال است معطل بعضی نیست
 معطل با عرض باشد و عرض او را باعث بر فعل باشد و فعل او موقوف بر عرض
 باشد و در عرض محتاج با عرض باشد که او عرض است و هر فاعل مختار
 بعد از بقا و او را باعث بر فعل اتم برین تقدیر که او فاعل مختار باشد
 فعل او ناقص باشد و است باعث حکم اختصار ايجاب را اختصار و بعضی از فضلا
 و رجوع میگویند که بفرورت معلوم است که فاعلی که با اختصار از و صا و
 شود اتم و اکمل است از کسی که کاری را با مضطر آر کند و ايجاب بفرورت فعل
 بنقصان فاعل است و آنکه گویند احتیاج بداعی و باعث میکرد و بر تقدیر اختصار

فعل

و این نقص است این در دوائی محدث است که بیده در نفس حادث و باعث
 و فعل قدم را باشی و دوائی نیست بلکه حکمت و مصلحت قدم بنیاد دوائی است
 و چون آن دوائی در اول حادث نمیکرد و تا محتاج با و باشد و مقتضای ذات
 نقص نیست و الا اگر این نقص باشد احتیاج ذات او هستی او بهم موجب نقص
 و چون آن موجب نیست بنابر آن که وجود مقتضای ذات او است و محض غایب
 نسبت ايجاد عالم چون مقتضای ذات او است موجب نقص نیست نسبت نقص ممکن
 یعنی بعضی فضلاست قول به آنکه محقق نیست که این تضاد لاف زنده میگوید
 بلکه و اما علم محقق نیست که محقق دوائی فرموده اند زیرا که کمال فاعل در فاعلیت
 استقلال او است و در فاعلیت بنی مستقل بودن است و در ماضی و ايجاب و محقق
 مدخل بود و بلکه ذات بحت او کافی و علت تا به باشد و در آن ای و نعم فاعل بشرط
 و موقوف علیه که مستند باشد و بدون مدخلت شیء بعضی غیر مستند با و مثل و
 و با جری مجراه و مثل حکمت و مصلحت که بنیاد دوائی است مستند با فاعل و لازم نیست
 ذات فاعل باشد فاعل مستقل گویند و کمال در فاعلیت است و لیکن آن فاعل که بدون
 ما مستند است و مستقل است بذات بحت خود و اکمل و در فاعلیت اتم است از آن
 که مدخلت ما مستند است و هیچ شک نیست که اکمل و در فاعلیت فاعل است که
 علی الاطلاق باشد و این نیست مگر فاعل موجب که علت تا به است و ايجاب
 فرموده اند و اکمل مراتب در موجود است که موجود بذات است نه بوجود و اید
 هر چند که وجود مقتضای ذات او بهم باشد زیرا که وجود و ضرورت محتاج بضرورت
 موجود است ممکن است و متناهی و جوب است که عبارت از استغناء علی الاطلاق است

داعی

ناظر

ذات بحت خود و در وجود و الی الله
 فی نفسه و وجود و الی الله
 فی نفسه و وجود و الی الله

چنانکه سید المحسن در حاشیه تفسیر کرده اند و فی الحقیقت درین عقیده یکباره بدیهه
 عقل است لایسب کلامه و لا یلحق ان یلحق الی مقاله و اما انکه اخبار صفت کالیه
 و اجاب بعضی بحث افریح القول به فی الصفات و التخصیص باعد الصفات
 فی عاینه الاشکال بدانکه صحت استدلال با دله نعلیه که مرجع او کنایت و دلالت
 معجزات بر اثبات علم و قدرت محل تأمل است چنانکه تحقق نفسانزالی در شرح صحیح
 نزد کرده اند و صحت استدلال با دله نعلیه بر اثبات علم و قدرت و ازین
 سخن فهم میشود و لازم می آید بجزو ارسال رسل مع الایجاب بنابر انکه ارسال
 رسل نیز از جمله نظام است که لازم قیاسات موجب است و هیچ شک نیست که در اینجا
 خطری کفر است و الله اعلم بحسب المال و الله المرح و المال اعتقاد کنیم که خدای بزرگوار
 ممکنات قادر و توانا است بی هیچ مکنی بر ایجاد می آید و می تواند که ایجاد کند و می تواند که
 ترک کند و بمرافقت عدم ماند و در عدم نیکی ندارد و نسبت ایجاد و ترک او جناب او
 برابر است و بزرگوایل نعلی است و هم عقل اما دلیل نعلی که خدای بزرگوار باید و الله
 علی کل شیء اندر هیچ شک نیست که همه ممکنات داخل است در حکمت شی و از جمله
 افزایش است صحت استدلال بتخل بر عموم قدرت و معافیت است بیان
 استدلال بنفس قدرت و استدلال بعموم او تدبر و دلیل نعلی که قدرت
 ذات حق است و معصوم و در بیت یگان و نسبت ذات واجب الوجود و هیچ ممکنات
 محقق نیست است برابر است و استدلال باینکه خالق بودن حق مقتضای ذات که اگر خالق و مکرر می خرد
 باشد شرک با حق و در صفت خلق که اکل افعال خدای است لازم آید و این سلسله
 نقص می آید و خدای آن بجز و نقص می آید است این دلیل پنجم بتدیان معانی تشر

فصل

ایجادش

جائز است

محقق نیست

اقریب و مقبول

و خدای

و خدای در قرآن مانع لیل اثبات فرموده ام جمله اشهر که خلقوا کلهم لایه و در تقدیر
 و مقتضات مقدمه مطلب است زیرا که مطلب شمول قدرت بر همه ممکنات نه در یک
 و در مقدمه طوایف بسیار است طایفه اول کلی انداختن سکوین که از واجب و
 غیر ممکنات که عقل اول است صادر می شوند بلکه همین عقل اول از صادر شده
 و بانی از صادر شده مذکور سابق بنا بر این مسئله که او واحد جمع است و از واحد
 جمع صادر نمی شود مگر واحد و این بنا بر مشهور است و مسطور در کتب و هیچ نیست که
 همه موجودات ممکنه بجز وجودی اید صادر از دست بلا واسطه و بالذات و به
 صحت المحصول الطوسی طایفه دوم ثنویه اند چنانکه که شب که خدای بزرگوار است پس
 نه شرط اینه سیوم نمی آید و مذکور است انست که مؤثرات در عالم کون و فاعل
 کواکب متحرک اند بجز کات افلاک چنانکه مشهور است و این سخن انشان بر تقدیر شما
 دلالت بر نفی خالقیت خدای بزرگوار بر طایفه چهارم مقرر اند و ایشان چند
 فرقه اند و عاقله ایشان بر آنند که افعال عباد و بقدرت عباد مخلوق شده نه بعد از
 خالی و نظام از ایشان بر آنست که قادر نیست بر هیچ و طایفه دیگر از مقرر له علی
 بر آن رفته اند که خدای بزرگوار نیست بر مثل فعل بنده و اوله باطله ایشان در کتب
 کلامی مسطور است مع الاجوبه و درین مختصر لایق ندیدم که ذکر کرده شود اعتقاد
 کنیم که هر چیزی که از ممکنات بوجود آمده و بوجود خواهد آمد درین عالم اثر قدرت
 حق نیست و با ایجاد و بوجود آمده می آید و خالقیت او شرکیست و دلیل بر این
 عقیده بعضی از اوله سابقه است و فی الحقیقت درین عقیده هم طوایف سابقه اند
 و فرق بیان این عقیده و عقیده سابقه آنکه معتقد اول نوم قدر است این عقیده

عدم شکرست و رایجا و موجودات و آنچه موجود آمده با حق و اوست اعتقاد کنیم که
 قدرت خدای متناهی نیست یعنی تعلق قدرت خدای به ممکنات متناهی است
 و دوم آنکه تعلق قدرت او منتهی نمیشود بجدی که دیگر قادر نشود و ممکن دیگر بلکه
 هر مرتبه قادر است که ایاد کرده را اعدام کند و باز ایاد کند و اسباب را اوده ممکن
 و مکر کند همچنانکه حکما میگویند انقسام جسم منتهی بجدی نمیشود که ممکن نباشد و تمام
 او و وجود اولی است زیرا که هر چه بوجود آمده متناهی است بنا بر آنکه وجود و نور
 غیر متناهی محال است نزد متکلمین و عدم متناهی نعم جنب با اعتبار زمان استقبال
 یعنی عدم متناهی است بجدی که لا وجود بدهد و دلیل برین عقیده آنکه اگر متناهی شود
 لازم آمد تخریج و معنی عدم متناهی قدرت نزد حصول مراد راجع است یعنی
 اعتقاد کنیم که بخیر و ناتوانی و کسل و قنوت هرگز او را عارض نمیشود و بیانش آنکه
 قدرت قدیم نام کامل است خدا و که بخیر و ناتوانی و قنوت است بعضی منزه
 از نقص و حاصل و مرجع این عقیده آنست که خدای قادر است بقدرت
 تمامه کامله معنی اعتقاد باید کرد که قدرت خدای به مجموع قدرت مخلوقات نیست
 بر افعال ایشان که در مباشرت محتاج بآیات باشد و اگر الت باشد عاجز
 بلکه ذات بحت مستغنی است و در صفت قدرت و تعلق و بشرط اوده بدین
 اصحاب و باعث ایمان ابریم بصفه حیوة حق چون قانع شد با علم
 و قدرت لای نیست که شروع کرده شود و حیوة زیرا که موقوف علیه علم و قدرت
 است و اگر چه موقوف علیه را تقدم مناسب بود و قانما فهم او موقوف بود
 بر فهم علم و قدرت بلکه اثبات او موقوف بر اسات علم و قدرت او را این جهت

و این بدو وجاست یکی آنکه
 تعلق قدرت که بمنتهی آمده
 متناهی نیست

بدای م

نام

تا غیر کرده سده که حیوة در حیوانات اعتدال مزاج نوعی است مافوق نیست
 این مزاج یعنی هر نوع از انواع مرکبات منقسمه مزاج مخصوصه دارد که مناسب آثار
 و خواص مطلوبه از دست تابناکی که خارج شده از آن مزاج و چون از آن مزاج
 خارج شدن نوع باقی نمماند پس حیوة در هر نوعی از انواع حیوانات تابع آن مزاج
 که نامیده شد که با اعتدال نوعی اینست تعریف حیوة حیوانی و اما حیوة حیسانی
 صفتی است که هیچ علم و قدره کامله و شامله غیر متناهی است و همه عقل و قدرت
 منقذ اند که حیسانی است لکن این تعریف مذکور عامه اهل سنت و جماعت
 راست و اما نزد حکما و معتزله عبارت از صحت علم و قدره است و این تعریف
 بنا بر نفی صفت زائده است و اما بصحت بر اصل حکما که عالم مداه و قادر بر
 مکنون غیر متناهی است زیرا که در این علم و قدرت جزئی نیست و علم و قدرت
 عن ذات او اعتقاد کنیم که حیسانی زائده است که هرگز نزد معنی موصوفت
 به صفت حیوة و دلیل برین هم نفی است و هم نفی نفع و در کلام مجید بسیار است
 انه لا اله الا هو الی القوم و توکل علی الی الذی لا موت و اما دلیل علی آنکه حیوة
 صفت کمالست و نقص و نقص بعضی واجب الوجود جائز نیست و دلیل بر آنکه حیوة
 صفت کمالست آنکه خدای به عالم و قادر است و هر که عالم و قادر است حی است
 و اما آنکه هر عالم و قادر حی است بضرورت عقل معلوم است اعتقاد کنیم حیوة اولی
 و ابدی است و زوال نه پذیرد و دلیل برین عقیده نفی است چنانکه خدای فرمود
 هو الی الذی لا موت و اما نفی آنکه حیوة موجب علم و قدرت است و علم و قدرت قدیم
 چنانکه ثابت شد و هیچ شک نیست که موجب قدم قدم است ماصح علم و قدرت

موت م

و م

الملك م

و مع عدم عدم و دیگر که حود صفت کمال است و خلوا از کمال نقص است انفعاد
کنیم که حود او نه بچو حود حیوانات است زیرا که دانسته شد که حود حیوانات است انفعاد
مراح است یا نافع او و حیاتی بی حود و به منزله آفرینش از خاک و آب و هوا و اشیاء است و تفاعل آنها با یکدیگر
که از امراض عناصر از بعد که خاک و آب و هوا و اشیاء است و تفاعل آنها با یکدیگر
حاصل میشود و باطله حود حیوانات شرط ترکیب از عناصر با از جوهر بوده
و خدای به منزله است از ترکیب سوال اگر گویند که این بر اصل حکما و معنی تمام
و اما بر اصل اهل سنت و جماعت تمام نیست زیرا که بر اصل ایشان جاری است
که خدای به حود را در جزایا بحر می خلق کند جواب گوئیم که حیوانات بر اصل حود
همه با بر تخریب است و خدای به منزله است از حصر ایمان ابریم بصفت اراده
و شئت بداند که اراده و شئت در لغت نزدیک یکدیگر اند و نزد شیخ اشراق
یک صفت اند و در حقیقت و فنی باعتبار کرده اند و تاخیر اراده از حود سارا
اراده مشروط است بحود و اراده صفت است که تخصیص میکند احد مقدور را
بر افراف اعتقاد کنیم که خدای به هر مدست و تفسیر صفت به صفت اراده و دلیل
برین عقده هم نفع است و هم قطع نفع مثل آنکه حی به میفرماید که فقال لا یرید
و اذا اراد ان یقول له کن فکون و اذا اراد ان ینزل فینزل و اما غایب
آنکه اراده صفت کمال است و دیگر صفت حرج احد مقدورین است بر افراف عالم
بوجود آمده و نسبت وجود و عدم او بقدرت برابر و متساوی است لابد است
از حرج احد متساویین بر افراف ان حرج نیست مگر اراده و مخالف و برین عقده
حکما اند و ایشان سگویند که آنچه ترجیح کرده در وجود عالم را بر عدم در ازل آنرا علم

مشروط

واجب

واجب الوجود است بر نظام اشیاء که از انبیا سگویند شیخ ابو علی قسیر العباد
با حاطه علم الواجب الوجود ای العلم المحیط علی کل ما تقع علی الوجه الاکمل باوقافها
المحصونه و العلم بهذا الاعتبار اراده زیرا که همه فرق از حکما و متکلمین متفق اند بر آنکه
خدای به هر مدست تفصیل و انست که اراده نزد اشراق صفت قدیه بوده
کسیر الصفات الحقیقه و نزدیک است صفت زائده لا یحلی و نزدیک است صفت حادیه
قائم مداه و نزدیک است نفس اقدس و نزدیک است اراده به نفع العلم و نفع غیر
الامر و نزدیک است صفت سلبه ای کون التفاعل بکسیر و لا ساء و نزدیک است صفت العلم
بما فی الضل من البصیقه و نزدیک است العلم بالنظام الاکمل و العلم المحیط و دلیل ما قبل این
العناء عند الشیخ جبار من احاطه علم الواجب من قبیل التام اعتقاد کنیم که هر چه
بر وجودی انداز مکنات باراده حیاتی است و کسیر است و کسیر در ان مدخل نیست
مگر بطریق کسب و تباشیرت و دلیل برین عقده نفع است و قطع نفع آنکه خدای
به در قرآن مجید فرموده که وما یثابون الا ان یشاء و مشیت و اراده یک
نفع است و دلیل قطع آنکه همه مکنات مقدورین سیمانه است و هیچ موجودی
بوجود اند مگر به قدرت او و اراده صفت است که ترجیح وجود مقدورات میکند
بس بهمانکه همه مکنات مقدور او است همه مکنات باراده او ترجیح پیدا بدین
هم جزئی بی اراده حی به نباشد و مخالف و برین عقیده معتقد است که بنده را
خالق افعال خود سگویند پس افعال ایشان باراده ایشان باشد و ما در ان
السان سخن داریم انشاء به نقل خواهیم کرد و بطریق خواهیم کرد و انشاء اعتقاد کنیم
خدای به در ازل تفسیر صفت اراده زیرا که اراده حق قدیم است و دلیل

قائم

محسوس

برین بقدره آنکه حق و کلام قدیم فرموده که کل شیء فعلوه فی الزبر و کل صغیر کبیر
 منظر نفسی همه جزو ازل ازل با ارادت حقست و بقدر او مقرر شده و در لوح محفوظ
 مسطور گشته و اما دلیل نقل آنکه ارادت صفت حقست و اثبات کرده شد حق
 قدیم و ازل است و الا لازم آید نقص بودن حق محل حوادث و فی الف و درین
 مقرر است مگر آنکه اراده حق حادث است و قائم بذات حق نیست و قائم بذات
 خود است زیرا که اگر قائم بذات حق باشد لازم آید که مرجع و مخصص وجودش قبل
 از حدوث آن نباشد و جایز نیست که حق محل حوادث شود پس لازم آید که اگر
 قائم بذات خود باشد و این مذهب و استدلال باطل است زیرا که ارادت صفت
 حق تعالی است و جوهر نیست و صفت چگونه قائم بخود باشد و مگر صفت شیء قائم
 بآن شیء میباشد و پس مخالف درین مسئله که آمده اند مگر آنکه اراده حق جل
 و قائم بذات حق بجهت این مذهب غیر باطل است زیرا که حضرت حق محل حادث
 بودن باطل است سوال اگر گویند که خلف و او از اراده جایز نیست پس از
 و درین لازم آید یا قدیم حوادث یا حدوث اراده جواب گوئیم که اراده را در لوح
 تعلیق است بحدثات کی تعلیق اجمالی کل ازل و کل تعلیق تفصیلی جزئی حادث تعلیق
 اجمالی ازل لازم و متعین ذات ارادت است و خلف و او از و جایز است
 و آنکه خلف و او از و جایز نیست تعلیق جزئی است که نزد حق شریط وجود
 محدثات بحسب از منتهی متناهی و اوقات متعاقبه حادث میشود چنانکه علم و قد
 است سوال اگر گویند که تعلیق امر اضافیست بل طرفین متعین میشوند
 و ازلت تعلیق مستلزم ازلت طرفین و متعین است پس لازم آید که همه معلومات

صفات

ثابت شده که

و مقدرات

و مقدرات و مقدرات و ازلت متعین شوند و ازل و قدیم باشند جواب گوئیم که وجود علی
 کافی است و در حق تعلیق ازل است و کسب از اراده نشود و اجمالا اجمالا و تفصیلا تفصیلا
 این مقام مسلکی است و مقرر است بیان علی نظام و فضلا اگر امثال صاوق و فکر
 بمقتضی مسامحتی آنکه صفت بظهور آید و اسم العاوی لی طریق الحی ایمان
 بقدر بند آنکه اعتقاد قدر در عقیب عقیده اراده آورده شد بنابر آنکه مع قدر
 لغت اندازد که نیست و چون وجود و موجودات که اثر قدرت حق است پس
 به طبق و اندازد اراده واقع شده و هر چه اراده تعلیق گرفته تعلیق قدرت قائم
 و ما اثر او بوجود آمده پس مناسب است که ذکر او در عقب ذکر او باشد و پس
 بحث کرده شود و مگر آنکه اعتقاد بقدر متضمن اعتقاد علم و قدره و ارادت
 بد آنکه یکی از اجزای مطلق آنکه بعول رسول صلعم است برفع و تسعون شعبه اعلا
 قول لا اله الا الله و ادنا ما اطاع الا اوی عن الطریق ایمان بقدر است و ایمان بقدر
 عبارتست از اعتقاد بآنکه حق خالی همه افعال باشد است از خیر و شر و افعال
 ایشان را در لوح محفوظ ثبت فرموده قبل از آمدن انسان و دلیل بر آن جمله
 و الله خلقکم و ما تعلمون و در حدیث جبرئیل آمده و ان لومن بالقدر خیر و شره
 و در زبان حکما تعبیر است از وجود اجمالی همه موجودات است و در عبارت
 از وجود تفصیلی موجود است که شافعی بحسب اجمالی بفعل آمده و در خارج و قضا
 و قدر سر است از اسم الهی و علم عسی و هیچ کس را از پیغمبر مرسل و ملک مقرر
 مطلع و واقف نگردانده مگر پس اجمالا بد آنکه ایمان بقدر شریط را اعتقاد و علم و قد
 و ارادت زیرا که ایمان بقدر عبارت از اعتقاد وجود همه موجودات است و علم

و او

بسم

و ثبت شدن افعال و کمالات ایشان بهر نوعی که بوجوی اند در لوح محفوظ
 و اصل این علم را قضا گویند و معصی که خارج می اند شافشا بار اوان محل و بانه
 او قدر که خود این اعتبار بقدر تعلی بصفت و دیگر در عبارت از ایجاد و خلق علم دارد
 افعال و اعمال بندگان است بطریق ارادت جاریه در ازل و باین اعتبار تعلق
 قدرت بصفت و ارادت ایجاد و خلق دارد و باطله در قدر و اعتبار است کی آنکه حق
 قبل از آنکه موجودات را ایجاد کند مصارف موده که اعمال و افعال و اعمالی ایشان چند
 و حکونه خواهد بود و در وقت حدوث هر موجودی از کمالات بقدرت خود
 بر حسب ارادت خلق آن اعمال و افعال و غیر آن هر چیزی که بوجوی اید و ظهور
 می آید پس خالق همه اشیا و افعال بندگان خدای تعالی باشد بهر آنکه در حق قضا
 عبارت از علم بنظام اکل است که نامیده شده بعنایت و در عبارت از ایجاد
 بر سبیل تفصیل و در ازمان تنالیه و اوقات متعاقبه نزد حکا بس بر سر تعریف
 مصا عبارت از ارادت باشد نزد حکا تا بل اعتقاد کنیم و ایمان اید بقدرت
 در هر عصر و عصر مذکور خواهد شد اول آنکه هر جزو در عالم بی ارادت خدای
 بوجو و جاری نمیشود و اگر آن جزو که اراده کرده شده صر باشد بدان صر خدای
 راضی باشد و اگر آن صر شر باشد خدای تعالی راضی نباشد و اگر آن صر باشد
 بر رضای صر سبیانه نباشد و هر چند که بار اوده صی باشد و فرست بیان
 ارادت و رضای و بعضی منع کرده اند اراده شر را بر خدای تعالی بواسطه آنکه
 رضا با ارادت و عدم فرق میان ایشان و ارادت بقدر است و در رضا
 استخوان فعل است و هیچ شک نیست که قدر شر قی نیست چون متضمن معانی

بشار
ایمان

نیاید

باشد اعتقاد کنیم که افعال بندگان را همه می آفریده و خلق کرده و بنده را در آفرین
 و خلق آن مدخل نیست مگر به طریق کسب معتقد دوم آنکه اعتقاد کنیم که هر چه از بنده
 صادر میشود از رنگ و بدو غیر و شر و ایمان و کفر و طاعت و معصیت و موکات
 و کمالات همه بقدر حق است و اثر قدرت اوست و بتاثر قدرت قدیه و افع
 و قدرت بنده را در افعال ایشان اصلا تاثیر نیست لیکن عاوده ایست چنان جای
 شده که خلق آن افعال مقارن قدرت حادثه بنده میکنند لیکن اگر قدرت بنده را
 و ران تاثیر باشد بوجوی از وجوه نعم صورت احصا و قدرت کسب و بتاثر
 اسباب هست و قدر بنده در بل اختاری بر طرف شده است و آنچه مدبر است
 تکلیف برانست باقی است و لایزال بران مذنب حق صر صحیح که عاوده اعلی حق که ابل است
 و جماعت اند بران رفته اند که بنده را در افعال خود اختیار بطریق کسب است
 بطریق ایجاد و خلق بسیار است نفع و عطف اما و لایزال نفع بوجوه و جلال مولود و اید
 خلق و مافعلون یعنی خدای شمارا آفریده و ملل شمارا و درین انه اسارت است
 با که خلق اعمال شمار و مرتبه خلق نفس شما است و در بل اختاری شما و ران خلق
 بس معلوم شد که اعمال بنده خلق حق است بطاریب همچنانکه خلق شما وجه دوم است
 خالق کل شی یعنی خدای آفریده همه جز را و از جمله جز را است مل بنده بس خدای
 خالق آن باشد و اگر بنده سر خالق آن باشد لازم آید توار و علنی مستغنی معلول
 واحد شفیق و جلیل است خلق کل شی قدره و قدر را یعنی خدای آفریده هر چیزی را پس
 اندازه کرده و او را اندازه کرد و لی چون خدای آفریده باشد همه جز را افعال
 بندگان که از جمله جز را است آفریده باشد و اما و لایزال نفع برین عقیده بوجوه است

فصل

در

اول آنکه فعل بنده ممکن است و هر ممکن مقدور حق است اما آنکه ممکن است زیرا که فعل بنده موجود است و موجود متعبر است در واجب و ممکن و این است که واجب نیست بنابر آنکه فعل است و فعل صفتست و عرض و اما آنکه هر ممکن مقدور حق است در قدرت ثابت شده است
 تاثیر نیست زیرا که سی و احد اثر قدرین نشود وجه دوم آنکه اگر بنده موجود فعل خود با استقلال باشد واجب باشد که حاصل فعل خود را داند و معلوم است که حاصل فعل خود را نداند اما آنکه حاصل فعل خود را نداند که داند زیرا که افعال که از صواب و میشو و قابل زیاده و نقصانست بوجه مختلفه پس واضح است که ان فعل از و نه زیاده از ان و نه کمتر از ان مشروط است بعلم او به ان و مت که افعال او در ان وقت ممکنند و در وقت دیگر نه موجب حکم به همه عقل پس افعال صادره از او با خیار لا بد است که معلوم او باشد و اما آنکه حاصل افعال صادره خود را نمیداند بن و ظاهر است بخلاف آنکه کاسب فعل خود باشد مشروط بعلم تفصیل نیست و فرق میان کسب و ایجا و با که ایجا و خلق علم تفصیل میطلبد و مشروط است با و کسب مشروط نیست معلوم بقدرت عقل است قسم آنکه وجه
 مع ترو نیست که هر فعل بنده مقدور و حقیقت با اعتبار اثر و الا لازم است بعد از خدای و اگر مقدور بنده نیز باشد بان چیست که مقدور حق است و معلوم را و این نیز بران
 مرتب است
 فعل بنده در ان واحد بر سبیل استعمال ممکن پس اگر ان فعل بر هر دو است لازم است توار و علین بر معلول واحد تخصیص و اگر مرتب بر قدرت بنده شود لازم است غیر حق
 مستقین
 سبی نه و اگر چه که ام مرتب شود لازم است بعد از خدای پس ثابت شد که مرتب

بواسطه قصد او است
 بخصوص ان و اختیار او
 نهایی ان و دیگر تا در وقت
 در وقت دیگر نه صحیح

بر قدرت خدای است و اثر قدرت او است و ممکن نیست که مقدور بنده ماسد باشد
 ماثرو ان دلیل بهترین اوله است و از جمله مختصرات ان فیه کلیل الی ما است
 و می اف و درین عصبه بسیار است اول مغزله است و فرق شده و غیر هم ثابت
 ایشان کرده اند و مذنب ایشان است که افعال مباد و واقع بعد از بنده است
 بر سبیل استعمال با خیار و بعضی از ایشان دعوی ضرورت کرده اند زیرا که هر
 خود موقوفه باید بیان و کت و نقش که لی اخیار است و اضطرار و حرکت بدست که
 با خیار است و ان دعوی باطل است زیرا که فرق میان افعال اخیار
 و اضطراری ضروری بان وجه که اول با خیار است و دوم لی اخیار نه آنکه
 تاثیر قدرت ماست و دوم لی تاثیر قدرت ماست بلکه تاثیر قدرت خدای اول
 مباشرت و کسب ما حاصل شده تاثیر خدای و دوم حاصل شده بجنس تاثیر قدرت
 حق لی بدخلیت کسب و تاثیر مایه را درین نزاع نیست و مغزله دلیل معتدب خود
 گفته اند و مگویند که بنده موجود افعال خود مستعمل است زیرا که اگر بنده مستعمل
 نباشد در افعال خود تکلیف با و نهی بکار شود زیرا که اگر بنده مستعمل نباشد در
 افعال خود و خود پیدا و ایجا و خلق بکنند از وی عقل راست نباشد که او را گویند
 ان را بکن و او را بکن و احکام و مایه و بات شرعیه و مدح بر عمل صالح و ذم بر عمل
 شود و جواب و عقاب و وعده و وعید همه بر هر دو زیرا که بنده را در ان افعال نگ
 نیست بلکه خدای خود ایجا کند و بنده را در ایجا کرده خود عذاب و عقاب کند
 و ان سفسطه است بکار زیرا که بنده مستحق عذاب میشود بکار و نه بکار دیگر خود
 چنانکه فرموده در کلام مجید و لاتزد و از و زرا فری و ان استدل لال بکار است

و این سخن منفی فصل است و درین مقام و این سخن محلی است و خدا شمه اولاً آنکه حکمی
از خیال فانی درین بحث نیست بلکه قاضی نرسد چنانکه غنی نیست و در تامل صادق
زیرا که بحث نیست که افعال بها و محلی بنده و بنده خالی افعال خود است بانه درین
صدا و افعال از بنده بر سبیل وجوب و اضطرار است یا بر سبیل عادت و بیان این دو
اصلاً اشتباه نیست و این بدانکه ذاک و ثانیاً آنکه بیان مذهب حکمی و مدعی بعد
المشترکین است چه جای قرب که آن فاضل خیال کرده است و حال آنکه قرب زین
مذهب بزم مذهب اهل سنت و جماعت مذهب حکمی است بلکه من است زیرا که بنده
حکمی است که موجد و خالق همه شیا نیست مگر خدای و فرق بیان این دو مذهب
نیت مکرر با اعتبار ایجاب و اختصار زیرا که مؤثر و موجد همه شیا ابتدا از حق سبحانی
و لا است پیر و دو مذهب مذهب حکمی و مذهب اهل سنت و جماعت و فرق بیان
این دو مذهب است که شرایط مذهب حکمی نفس احرار است و مباشر بدون شرط
مقتضی است و اما مذهب اهل سنت و جماعت عادت و مع بنده بعد از تحقق ایل
و از تعالی موانع واجب میشود صدور افعال حسی از واجب هم و غایه الاحزاب
بالاختصار است و لست شری ما و اخیال بنده الفاضل فی هذا المقام و اما البلیغ
فی بیان با مثال هذا الکلام و لعل بدلس الامن فله التمتع التام و التفضل التام
بنده کما سبقت افعال خود را و ثواب و عقاب بواسطه کسب است و خدای
خالی از افعال است و در عقوبت کسب بنده ان افعال را بدارد که لابد است از حق
یعنی کسب و علما در تفسیر او خلاف کرده اند و شایع موافق گفته است که کسب
ببابت از مقارنت فعل است بقدرت بنده و ارادت او ای که انما ماضی باشد

ما مدخلی در وجود فعل داشته باشد سوتی آنکه محلی است و شایع مقاصد فرموده اند
این حرف بنده است قدرت و ارادت خود در فعل و خدا کردن خداوند فعل را در
این حرف که کسب است و یک فعل در محنت و قدرت در آمده بدو جهت چه فعل مد
خدا نمی است از جهت خلق و ایجا و پیدا کردن و مقدر بنده است بکسب و هیچ
نست که معرفت شایع موافق مدخلی است زیرا که کسب صفت بنده است
و مقارنت فعل صفت فعل است نه صفت بنده پس معرفت کسب بمعنی
فعل صحیح نباشد و اما معرفت شایع بمعنی مستقیم است زیرا که کسب استعمال
و جراح است و هیچ شک نیست که استعمال عبارت از حرف است و حرف خروج
نفس استعمال جراح است و بعضی که معرفت شایع مقاصد را مدخلی مکتوب خود
سه مکتوبند که معنی کسب بنده فعل را عبارت از عمل و مباشرت بنده است
فعل را و هیچ شک نیست که مباشرت بنده و عمل او در محقق من حرف و اسباب
الات و جراح است و تفاوت با اعتبار اعتبار است و کسب مال یکست و اما آنکه
حرف فعل است و باید که آن هم مخلوق حق باشد و اثبات کسب بی فایده شود
و بی فایده ماند و ازین مخلص نیست زیرا که هر چیزی که از بنده بوجود می آید از
در محنت قدرت می است و مقدر او و اثر قدرت می است و غایه او نیست که
هر چیزی که از بنده واقع میشود و مستحبی دارد و حق که بار او واقع میشود و مخلوق
و مستحبی به بنده هم دارد و از آنکه بنده متوجه بدو شده است و قصد و تمیز او کرد
و هر چند که این قصد هم بار او می است و فرق بیان و نسبت واضح و مکتوب
و میان این مخلوق شده و در عقوبت قصد بنده و مقارنت قصد او و بیان این فعل

که مخلوق میشود و درین کسب قصد و بی تعللی قصد این کس با وی و برین تحقق
 مخلص است از اسکان و سوالی که در کمال توقست و تربت ثواب و عقاب
 بر افعالی که مباشرت و آفیع میشود و در عقیب مباشرت بنده مخلوق شده
 و عدم ترتیب این امور بر افعالی که در عقیب قصد بنده مخلوق شده و در مقام
 زیاده برین سخن نمیتوان گفت و هر کس که درین تعلل کند و ترک معاندت
 و انصاف بشناسد و این سلسله بر دو بخش میشود و از نزدیک مشاهده خلایق
 میباشد و الله الهامی المؤمن و به المؤمن خیر الرقی و فی لغت و درین سلسله خبری است
 و مذهب ایشان آنست که بنده هیچ اختیاری نیست و مثل جادواتی که در دست
 کسی باشند که او را از جای بیای کر و اند و بدیده فعل حاکم است بطلان این مذهب
 و فرق میان وکت بر نقش و حرکت پیدا بخیار و قصد بین و ظاهراست و قول
 بعدم اختیار که مذهب جبر است و قول بکستعلال که خدای برادر فعل مدخل
 باشد که مذهب قدر است که معرکه اند باطل است و مذهب علی آنست که افعال
 بنده مخلوق حقیقت و مکتوب بنده چنانکه حضرت رسول صلیع فرمود و الله خیر الامور
 او سئلها الله خالی کل شیء و الله مرجع الامر کله و ارادت و قدرت بنده در لغت
 قدرت و ارادت محبت و سخاو و بغض اعتقاد کنیم که بنده را ارادت حادث نیست
 که مرجع احد مقدورین حق است بر جانب دیگر تعللی جزیی اراده حق که ایاد و سبب
 بروست و خلق در عقیب اراده جزییه حق است و حق بواسطه این اراده موجب
 با خسار است و این اراده که خدای بواسطه او از حربه خسار برآمده و مضطر
 در ایاد شده تا علی اراده جزییه بنده است که سخا اراده حق است تا اراده حق تعللی

عقیده

مخلوق

سیده

اراده

اراده بنده کبیر و این اراده موجود و محقق نشود و پس در محض خدای مضطر شده و خلق
 و ایاد بواسطه تعللی اراده خود یا اراده بنده پس خود را خود مضطر ساخته باشند و ای
 و خلق و این نفس نیست بلکه من کالست و اضطرار و ایاد نفس است هرگاه که بنده
 غیر و ناشی از غیر و مستند بغیری باشد که آن غیر از او باشد پس قدرت و ارادت بنده
 همه بخیر قدرت و ارادت حق باشد و معرکه قدرت بنده در محض و در تاثیر مکتوب و در
 راجع به قدرت و ارادت حق باشد و موثر و موجود در جمیع خدای باشد پس معرکه
 که قدرت بنده را مستعمل و در تاثیر مکتوب مستعمل نبود مگر بحسب نظر اگر ارادت
 مرجع فعلست و تاثیر قدرت که در عقیب تعللی اراده است هر دو مستحق ارادت
 حق میماند و هر راست پس چگونه قدرت بنده مستعمل باشد و تاثیر و ایاد و هر
 قدرت و ارادت هر دو از او باشد فعل نرا از او باشد پس قدرت بنده را مستعمل
 جبر و لفظ و گفتن باشد چنانکه در نفس قرآن مفر ما بد و ما نشاؤن الا ان یشا الله
 و ارباب عرف و لغت افعال اختیار را همه کوه و کسنا و بعد و در مکتوب و فعل
 مکتوبند و این معنی قریب یعنی ایاد و تاثیر است بلکه اصدار و صدور فعل که
 یعنی مصدر نیست راجع با ایاد و تاثیر است اعتقاد کنیم که خدای نور است
 و معنی مثبت و ارادت یکست بد آنکه مثبت و ارادت یک صفت اند و این
 جمهور مکتوب مذهب اهل سنت و جماعت است و نزدیک آیه اراده نه مثبت است و
 در سنت و اراده حادث و کونز که زود اند قیام حادث را بذات حق سبحانه و تعالی
 و مکرزم کرده اند که معنی اراده الله فعل خود را عبارت از عدم سهو و عدم مکرر است
 و عدم مغلوبیت و در فعل نرا عبارت از آخرت است و این بحث بر وجه است

معلومیست است

و اجتناب با عباد نیست ایمان داریم بصفات سمیع و بصیر از صفات
 نبوده است صفات وجود و ذات و نوع است مگر آنکه ممکن است آنکه
 بفعل جنات که دست و نوع و مگر آنکه ممکن نیست اثبات او به عقل مگر بفعل و از جنات
 حکم اثبات نکرده اند و ازین نوع است صفت سمیع و بصیر و اثبات ایشان ممکن
 مگر بفعل وسیع و ارشاد و اجاب سوال اگر گویند انها صفات کمالند و ضد انها که
 قسم و غمی است نقص است پس انها صفات کمال باشند و اثبات صفات کمال
 واجب الوجود واجب است و این دلیل عقلی است پس ممکن بوده اثبات انها
 بفعل جواب گویم که این مقدمات تمام نیست جنات که مبین شده در مطلوبات و بعضی
 از طایفه محکم کرده اند که او را ک مطلقا مثل سمیع و بصیر و اخوات انها علم است و این
 نیز باطلست و مبین شده در موضوعش و صاحب محصل و محصل فرموده اند که انما
 کرده اند همه مسلما که خدای سمیع و بصیر است لیکن خلاف کرده اند در معنی او
 بعضی مثل کسی و ابوالبین البصری سمیع و بصیر عبارت از علم خدای است بمعنویت
 و بصیرات و نور و جهل و از ما و از بعضی از معتزله و کرامیه انها صفات زایدند بر علم
 و حیث است که انها از ضروریات وین اند و بفعل ثابت شده و معلوم است که بالا
 مغزوفه نیست پس واجب است که تعریف باید کرد و بعدم و قوف بخصف انها
 از باب تحقیق فرموده اند که اینها از مشابیهات انما مان باید آورد که حی را صفات
 سمیع و بصیر است نه بجمعی که بآلت محتاج باشد و کیفیت از و سلب باید کرد و شیخ ابو
 الحسن اشعری سمیع را تا اول کرده و گفته که مراد از سمیع مطلقا او را که مسموعانست
 در حال حدوث او و در حی خدای صفتست که با و متکشف میشود مسموعان تکشاف

نام بی احتیاج بآلت سوال اگر گویند که صفت سمیع از شیخ اشعری صفت زاید فرموده شد
 و این خلاف مذهب شیخ است جواب گویم که شیخ گفته که مراد از سمیع مطلقا او را که
 مسموعانست نه از سمیع که صفت هست از صفات وجود و ذات و این صفت نیست
 با و متکشف میشود مسموعان تکشاف نام و متواند که آن صفت در حق خدای
 صفت زاید و وجودیه باشد مثلاً و تکشاف نام مسموع بشایه قوه حاسه یکبذ و حق
 انسا که بواسطه او مسموع را او را که ممکنه و خدای مسموعه از آن قوه و هیچ شک نیست
 منزه از گفته قوه حاسه انسانی غیر صفت علم است یعنی که قوه حاسه انسانی غیر صفت
 علم است و قوام بفعل طایفه مجزیه است و اسات این صفت مغایر صفت علم را و این
 صفت دیگر بشایه قوه حاسه و شاه و ذات و لا سله است و قول باین که این دو صفت
 بیدا و تکشاف مسموعانست و بصیر صفت کمال است خلاف ان صفتیابی که بیدا
 تکشاف نام مشموم و ملوس و مذوقست صفات نقص است و در ذات اسکال
 و الحی التوقف فی هذه المسئلة وهو السمع البصیر و تنویض الاحوال العلم الکلم و تنویض
 کنیم که خدای مسموعانست چون و چگونه بداند که ان اعتقاد فرض است و از ضروریات
 دین و هر کس که انکار کند کافر میشود و دلیل بر اثبات این کتابست که در موضح بسیار
 صفت سمیع را از برای ذات چون فرموده و هو السمع العظیم و هیچ شک نیست که ذکر
 سمیع و علم در یک موضع دلیل قطع است بر مغایرت سمیع و علم با یکدیگر لیکن اعتقاد
 باید کرد که سمیع و چون دلی چگونه است و بواسطه الت و نوع هواد حصول او متکلف
 و از جانب دون جانب باشد نیست و باطله نه همچون سمیع مخلوقانست باشد که حادث
 حق با مورد حادث سوال اگر گویند که سمیع بی مسموع نباشد مسموع حادث پس سمیع نیز

است
 متکلف

باشد جواب گویم که تعلق سبع حادث است سوال اگر گویند که سبع از قبیل صفات
 الاضافه است حق اولی اضافه نباشد و اضافه حادث بس لازم آید که خود
 نه حادث باشد جواب گویم که اضافه و تعلق مطلق ازلی است و آنچه حادث است
 تعلق و اضافه خاصست سوال اگر گویند که اضافه لی مضامین نباشد واحد
 مضامین که مسموع است حادث جواب گویم که بعد مضامین مسموع مطلق است
 ازلی است سوال اگر گویند که مطلق را تحقق نمی باشد مگر در ضمن خاص که حادث است
 پس مطلق چگونه ازلی باشد جواب گویم که تحقق و موجود است بر وجود ازلی و این وجود عام
 کافی است در تحقق اضافت سوال اگر گویند که توقف اضافت و تعلق مستلزم
 توقف صف ثبوت است بفرمانی است جواب گویم که اضافت از لوازم
 صف است و توقف لازم مستلزم توقف ملزوم نیست اصحا و کنیم که هر چه ممکن
 مسموع شود از او گذشته نیست و این اشارت به مذاهب شیخ اشعری که او سبع را
 گفته که عبارت از مبدء علم به موجودات است چنانکه بیان کرده شد و الله اعلم
 اما بصفی بعبر به که عبارت از ادراک بعبر است و در وقت حضور او
 و اما در حق خدا می بیند انکشاف بعبر است انکشاف نامه بشایه قوه خاصه
 است نه نفس انکشاف و الا لازم آید که بعبر نفس صفت علم باشد نه صفت زاید
 متاخر صفت علم را چنانکه مذاهب اهل حقست اصحا و کنیم که کسی که حق را بعبر
 بعبر که عبارت از مبدء ادراک بعبر است نه نفس مناسی و اما با فرض از
 فرومات و ن است و شکر او کافر میشود و اما بنمای چون ولی آلت دل و
 هوایان رای و غری و دل انطباقی صورت و خروج شعاع و انعکاس او و دلیل ثبوت بعبر

مطلق

همان وجه در صفت
 سبع مذکور شد

لکن

توضیح

گنا هست و هو السبع البصر و الله یعلمون هو الذی یراک جن عموم و حدیث
 صحیح الاحسان ان تعبدا سه کاک مراد فان لم یکن تراه فانه یراک و دلیل قیاسی که این
 کاست و متقابل او که می است صفت نفس است و منزه بودن حق از نقص و صفت
 بودن بصفت کمال واجب است تمام نیست زیرا که بعبر صفت کمال بودن و حق
 خدای تعالی خدشه است و خالی شدن از احد متعابین مستلزم انصاف متعابینست
 مگر آنکه متعابین باشند و هیچ شک نیست که تعابیل مان می و بعبر و سبع و مسموع
 احباب و سلب نیست بلکه عدم و ملکه است یا تضاد و اعتقاد کنیم که همه جبر را
 خدای تعالی احاطه کرده و هیچ جز او را احاطه نکند و این اشارت به حقست باینکه لایزال
 و هویدرک الالبصار و این اعتقاد واجب است که خدای تعالی همه جز را محیط است
 خالق و مدبر همه اشیا است و در ادراک احاطه می نماید و در احاطه است جسمی بکلیه
 او است بر همه اشیا مان منتهی که شی از اشیا از تدبر و تصرف او بیرون نیست چنانکه
 در تفسیر این است که اگر حق الرحمن استوی فرموده اند که منتهی استوی استیلاست بر
 وجه مذکور و هیچ شی بلکه همه مطیع و متعبد اند از حکم و فرمان او سرکشی و عصیان اند
 و لا یستعصم عن امره شی بلکه همه مطیع و متعبد اند یا فراد از احاطه علی است منتهی
 حق عالم است بکنه همه اشیا بعلم تام که زیاده با وی ممکن نیست بخلاف آنکه بعضی
 و مخلوق از مخلوقات محیط او نیست و اطلاع بکنه ذات او بکلیه صفات او ندارد بلکه
 ممکن هم نیست نزد حکا و دلیل تحقیق و ممکن است غیر واقع نزد جمهور ممکن و آنچه ممکن
 اگر کسی از مخلوقات او را احاطه کند لازم آید که گفته ذات او را دانسته باشد و هر چه
 میاط مخلوق شود خالق است شاید کلام خطای است او عا می نه حقست و الله اعلم

الحال ولا سکف عند باب الخصال ایمان ارم که در اخوت حضرت حی سنی
 و ۲۰ موشا ترا نمی میشود و در وینا جاز است که عرضی شود و عقلا باید که بیان مسئله
 روت مناسب بود که بعد از مسائل کلام است باشد لیکن بتوب آنکه در اواز
 روت است روت بعمر است در روت قلبی در عقیب مسئله بعمر آورده و ذکر کرده
 شد اتفاقا باید کرد و ایمان باید آورد که خدای تبارک و ۲۰ را دیده میشود و در
 بدیده بعمری نه بدیده بعصیرت که او تعلق با روت ندارد بل آنکه او را کفلی و جنتی
 و مقابله و جانب باشد بلکه او حالی است و انکشاف تابه است که خدای متعالیه
 را فرستد او را و دیده بعمری یا در دیده بعصیرت و قلب بواسطه و از هر واسطه
 بعمر حی مانند آنکه در نفس طایفه صور کلیات و جزئیات و رسم و منقش میشود
 بواسطه تعلق حواسه بحسوسات خارجی و لیکن این انکشاف تابه که از روت
 میشود بواسطه قوت حواسه بعمری شرط نیست بشرطی از شرائط روت و به
 اهل سنت و جماعت برین متفق اند که حضرت حی در اخوت وی موشا نشود
 بچون و حکونه و ابوالحسن آندی گفته اند که اجماع کرده اند که از اصحاب بابر که
 خدای او را در اخوت جاز است عقلا و اخلاف کرده اند و در جواز او سمعای بعضی
 اسات کرده اند و بعضی دیگر نمی و دیگر اخلاف کرده اند که جاز است که او را از روت
 دیده شود و بعضی گفته اند که بعضی گفته اند که حق است که مانعی نیست از روت
 و حضرت رسالت را صلعم و رشب مزاج واقع شده و این مسئله در عهد اصحاب تا امروز
 مختلف فیه است اصح و قوی روت است در مسئله روت است و دلیل علی و نفع است
 بدانکه مشر و شرع و اسات و دعوی لا بد است از هر دعوی و فعلی و هیچ کس نیست

هرگاه که سنی را دانسته شود بر وجه اتم و اکمل و بعد از آن شی را دیده شود و روت
 عقل معلوم میشود و تفرقه میان این دو حال و در مرتبه ثانیه زیادتی انکشاف است
 بر مرتبه اولی و روت عبارتست از این حالت ثانیه است با آنکه هر کس که نظر کرده شود که
 باقیاب و دیده شود و بعد از آن اگر چشم پوشیده شود و درین وقت چشم پوشیدن
 علی است که در مرتبه علم اول نیست و هیچ شک نیست که این حالت ثانیه متغایر
 حالت اولی است که روت است و بعد از هر دعوی و فعلی مزاج و لیا کشی ابو
 الحسن اقامت کرده بر جواز روت حی چنانچه و این نیست بدانکه خدای موجود
 و هر موجودی جاز است که او را ببیند پس جاز باشد که خدای را به نفس
 خدای موجود است بر مان آن مذکور شده و هیچ کس را درین رتبه نیست و آنکه
 هر موجودی جاز است که دیده شود و بپوشد و از برای که اعراض را بهیچ الوان و
 و کت و سکون می سنم و اجسام و جواهر را می بینیم پس روت مشرک باشد
 میان اعراض و اجسام و جواهر و صحت مشرک را میان این دو عینی باید است
 و جود است حد و شذیر که مشرک میان عرض و جواهر غرض ازین دو نیست و
 عدم نیست و صلاحیت این ندارد که علت شود پس علت مشرک وجود باشد
 و او مشرکست میان جواهر و عرض و واجب الوجود پس جاز باشد از روی عقل
 روت و واجب الوجود و این دلیل منقوض است و طعم و سایر موجودات بعمر
 از قوای حاسه و بیکر مد رک شوند و شیخ اترام صحت روت آنها میکنند و میگویند
 جاز است که خدای روت همه آنها را و دیده خلق کند بخلاف عاده جاری
 نشده که او را به بنده و غیر استبعاد و هر دگر نیست و جود استبعاد و در مطالبی که

عقلی

اشری

ی داج

باصوات

بهر تان تمام شود مدخل ندارد و حاصل و خلاصه دلیل شیخ است که مصحح روایت
 وجود است و آنچه حائز نیست روایت او معدوم است و دلیل مختصر برین مطلب
 میگویم و آن دلیل آنست که هیچ شک نیست که بعضی از موجودات مثل الوان
 و اضواء دیده میشوند و دلیل قایم نشده بر امتناع روایت فخرانما و بدیهه عقل
 حکم با امتناع نمیکند و هیچ شک نیست که عدم امتناع او در نظر عقل نفس جواز است
 یا سلب جواز است و وجه تعدیم دلیل عقل بر دلیل نقلی آنست که دلیل عقل
 اصل است زیرا که هر گاهی که دلیل عقل قایم شود بر امتناع حکمی که دلیل نقلی دلالت
 کند بر ثبوت آن حکم لابد است تا دلیل عقل باقی لغت عقل نشود و دلیل نقلی بر
 این مطلبی که میسبب میماند است و روایت بسیار است و این مسئله
 از ضروریات دین نیست و انکار این کفر نیست بلکه بدعت است مثل انکار
 آنکه خدای تعالی عالم است بعلیه زاید بر ذات و این مسئله از جمله استیلاهای
 لازم است مثل اعتقاد بد آنکه خدای تعالی بر اصفیت وجودی نبوده است
 بر ذات او مثل علم و قدرت و وقوع روایت به مومنان بدلائل نقلیه
 ثابت میشود و سوال اگر گویند که دلیل وقوع حکم اول دلیل جواز است پس
 احتیاج نیست دلیل عقل بر جواز روایت اقامت کردن جواب گوئیم که اثبات
 حکم بدلیل نقلی موقوفست بر آنکه امتناع آن حکم بدلیل عقل ثابت نشده باشد پس
 اثبات جواز این حکم از جمله اثبات موقوف علیه آن حکم بوده بدلیل نقلی و
 نقلی بسیار است و آنچه معدوم است آورده شود ادلی و انشای باشد و یکی از آنها که
 عمد است اجماع امت است قبل از ظهور مخالفان و اهل بدعت زیرا که تمامی

می به دنیا یعنی اتفاق داشته اند بر وقوع روایت و روایت بر مومنان و چون اجماع
 صدر اول بر حکم از احکام مابست شد حکم قطع گشت و بی لغت در آن خلل نمیکند سوال
 اگر گویند که بی لغت اجماع کفر است پس مخالفان کافر باشند نه بسبب جواب گوئیم که
 اگر آن جمیع علماء از ضروریات دین و از جمله ما علم مجتبه علیه الصلوة والسلام بر فرد
 باشد انکار او کفر و الا اگر اجماع نقلی باشد فلا کفر بی الفقه و اگر قطع باشد فقه خلاف دین
 نصوص کتاب و ان بسیار است از این جمله میسبب میماند و وجهی که در وجهی که
 زبانه ناطقه یعنی روایت در آن روز ناطقه باشند و بسوی پروردگار خود نظر کنند و در حق
 کردن عبارت از روایت آن جنس است و باطله ناطره بعضی منظر گویند یا بعضی منکر
 از روی لغت صحیح نباشد زیرا که نظر یعنی انظار و فکر را استعمال بالی که حرف است
 نمیکند بلکه بنی استعمال میکنند و از روی عقل هم صحیح نیست زیرا که سخن در میان است
 و انظار من غذاست پس از نظر روایت و او باشد و این مطلوب است و فقه ممکن
 الی بعضی نیست باشد نه چون چو که صله ناطره باشد مقدم بر وی و از این جمله آنچه میثرب
 در باب سوال حضرت موسی علیه الصلوة والسلام که رب ار لی انظر الیک یعنی
 ای پروردگار من خود را بمن بنما تا ترا بینم و حضرت موسی این سوال بعد از فرود
 سنجبر مرسل بود و در حق اهل کفر بود که سخا به مرسل مثل حضرت موسی علیه السلام در حق
 مدت این مقدار از البیات نداده که روایت خدای تعالی مجاز است یا نه پس البته
 مجاز باشد و چون روایت حائز باشد او سوال کرده باشد و در جواب میسبب میماند که
 لن ترالی است شنوده یعنی هرگز نخواهی دید ظاهراست که مراد آنست که در
 دنا خوانی و مدبر که بنیه دنیا طاقت روایت ندارد و آنست که فرموده و لکن انظر

بسته مانده

الی الجبل فان استمر مکانه فسوف ترانی یعنی نظر بکوه کن اگر استمر شود در مکان
خود زود باشد که بومنی منی اگر کوه طاقت بار و در متلاشی نشود و از هم نبرد
تو نه ازین بنده زود باشد که در ابومنی و اگر کوه طاقت او روی بیدار استوار
مکن و معنی بر مکن مکن و سوف ترالی و عده روت است بشرط جبل و روت
جبل نیست تا مستمر شود یا شود و ادانت که بهیچا که کوه طاقت ذیت نمی آرد
و متلاشی و از یکدیگر میرز و نوهم طاقت نمی آری و از هم میرزی و الا مانعی دیگر نیست
روت را و اجسام اخوت طاقت می آید و متلاشی نمیشود و زیرا که واجب البقا
بس و اجبا است که بدن موسی در اخوت طاقت روت می آید و بس روت او
واقع خواهد شد این و عده می حق است فصل متاخرین و اکل الحقیقین امام فرمود
ارازی فرموده اند که این قول خدای که لن ترالی است دلالت بر جواز روت میکند
زیرا که اگر جائز نبود میسوزد و میکفت لا آری نمی منی که اگر در روت شخصی سنگ
باشد و شخص دیگر از سوال کند و گوید که این جر که در روت است بمن ده که او را بخورم
او در جواب گوید که این جز خورد نمیشود و نیکو بد که تو نسوانی که بخوری و اگر در روت
ان شخص سبی باشد و سوال کند شخص که این خضر را بده که بخورم او در جواب گوید که
بیا خوردنی است مکن تو نسوانی خوردن بس هرگاه که خدای ۲ در جواب او گوید
لن ترالی و گوید که لن آری معلوم و دانسته میشود که روت در حد ذات جائز بود
نه محال و متع و بخاطر مرسد که نمی روت کردن و منی امکان ناکردن دلیل جواز است
و دیگر نمی روت بنا بر عدم طاقت بدن بنده و بنوعی و بنوعی اولی دلیل جواز روت
غ صدق و انما و دیگر نمی روت خاص دلالت بر جواز روت مطلق میکند و دیگر نمی روت

موسی ص

حضرت موسی طلب و سوال بجای ذالی کرده و ان مخصوص و مومود حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله است نه طلب روت مطلق و بهیچ شک نیست که نمی خاص استلزام نمی تمام
و این لوجه بقا است نکوست اما اسلوب و سوقیت نظر بر طلب روت مطلق
اکم و اما معلق روت اخوت را با حاکم و بنوی کردن دلالت بر جواز روت در دنیا
مکروه باشد یا نه آنست که بکند دلیل سم بصوص و احادیث صحیحیه است
از ائمه که حضرت رسالت صلعم فرموده اند که زود باشد که پروردگار خود را
به بنید بهیچا که ماه را در شب بدری مسند اللهم از قنایانک و لعلک فی
عنا من قلوبنا ما سواک و مخالف در مسئله مقرر است و مسکوه که در روت
در مقابله بودن شرط است و خدای متعال است از مکان و در مقابله بودن و اما
مسکوبیم که در مقابله بودن و در مکان بودن شرط روت اجسام و اراض است
حال معلق اجسام است و روت اجسام بمقتضای عاده است مومود بشرط
مذکوره است و اما می سبیانه و دیده و حرمی میشود و چون و چگونه ولی که در مقابله
در مکان باشد و هر چند روت است بر بنی انکشاف تا به از مومود بواسطه حدقه
بهری واقع شود چنانکه در روت اجسام است و عوارض حاله معلق اجسام
مثل اضواء الوان و سواند که روت است که انکشاف تا به است و بواسطه
حدقه بهری واقع میشود خدای متعال او را خلق کند و بواسطه حدقه بهری بهیچا
خلاف جوی باوت و مکن که انکشاف تا به که بواسطه حدقه بهری حاصل میشود
لی و اسطه او مکن نبود و لکن این بقاعده شیخ طایم نیست و دیگر انکشاف
حدقه بهری مالم و معناد است و طبایع بالوفه و معناد است و دیگر انکشاف

مایل

حذف هر دو در زمان تکلیف و آنکه مقتضای فصل و لطف البیت است که
 هر کس در منصب خود باشد و نفرزد و از مطالبای اخروی خشنای مجرم بشاید
 پس ازین عطفه لی بدل محروم نشود و دیگر ماسکوبیم که چرا جاز نیست که در بیت
 در مقابل مکان واقع شود لی آنکه احتیاج بمکان شود و می تواند منافعی وجوب بود
 چنانکه در همه دو همه موجودات بی احتیاج شود بمکان اما آن به صفت کلام ابریم
 چون خارج شد از ذکر صفت سبع و بعد رویت که از تسمیه بصیر است شروع کرده
 در بیان صفت کلام است به تقریب آنکه تعلق یکی از حواس و در مثل رویت است
 حضرت حی سیمانه و مشکلم است و سان صفت کلام بقدر از فراغ از ذکر صفات
 و قبل از شروع از ذکر نبوت ذکر کرده شد زیرا که ابتدا از ارسال رسل است و مشکلم
 اول نبوت حضرت رسالت معلوم است که باقی است و در همه زمان ما انفسا
 عالم و مذکور در او بر همه لسان و در همه مکان و این ثابت شده با جمیع و حیوان
 نقل از اینها معلوم السلام که ثابت شده نبوات ایشان بجزات بایره و قاهر
 لی آنکه احتیاج شود باخبار حضرت حی سیمانه و در نبوت و صدق ایشان با
 لازم اید و در دلیل قطعی بر اثبات کلام آنکه کلام صفت کمال است و مقابل آن
 عدم کلام که عبارت از ناگوایی کسی است که از نشان او باشد معص است
 و خدای متعزیه از نقص این خدای متعصیف بکلام باشد که کالی است و این دلیل
 تمام نیست زیرا که کلام صفت کمال بودن و در حق خدای ۷ محل تا بلی است
 و خالی شدن از متعابلین بتقابل عدم و بلکه جائز است و بدلیل نقیض ثابت
 خدای مشکلم است و مشکلم کسی را گویند که قایم باشد کلام با و کلام نزد حق عبارت

نکته

بحث

از این

از اهل سنت و جماعت صفت از لایه قایم بذات حضرت و در جنس حروف و اصوات
 نیست و منافعی سکوت و انقضا و اگر تعبیر از و با الفاظ دسه کرده شود و این و بسر
 مانده کرده شود و انجیل و بعبره شود و تورات و اخلاط و در عبارتت و مسمی بهر یکی
 و آن صفت از لایه غیر علم است زیرا که کسی را خبر از چیزی میدهد که نمیداند بجز خبر خاص
 میداند و غرار داده است زیرا که گاهی او میکند بر خلاف و او خوبنا بر معاصی که
 دارد و همچنین کسی بنده و غلام خود را میخواهد که پیاز مایه که اطاعت دارد و بایستی
 او میکند که فلان کار را بکن تا فایده شود اطاعت او پس آن صفت غیر علم دارد و او
 و او قدم است قایم بذات حی سیمانه و در حوادث نیست زیرا که خدای ۷ محل
 حوادث بودن جائز نیست چنانکه مبرهن شده و اما آنکه از جنس حروف و اصوات
 زیرا که حروف و اصوات است بنابر آنکه تعقیف و تمجید است و متع است
 بعضی بعضی و بعضی موجود میشود و بعد از معدوم شدن بعضی و هر یکی از آن حروف
 بوجود می آید و بعد می رود و تا دیگری بوجود آید و وجود هر یک موجود نیست بعد از
 و متع است و هر کاهای که کلام است عبارت از حروف و اصوات باشد لازم
 آید که خدای ۷ محل حوادث شود یا کلام است قایم بذات ۷ نباشد و فی الحقیقه درین عقیده
 طوائف اندکی معتزله و نزد ایشان کلام است عبارت از حروف و الفاظ مستطی
 که قایم بذات حق نیست بلکه قایم بعرض که خدای ۷ او را خلق کرده و در بعضی جسام
 مثل لوح محفوظ یا جبرئیل یا نبی دوم گرامیه که نزد ایشان کلام است عبارت از حروف
 و الفاظ مؤلفه مسئله حادثه است قایم بذات حی سیمانه و در ایشان تجرید کرده اند
 خدای ۷ محل حوادث بودن را سیم چنانکه اند که ایشان اصحاب امام محمد حنبلی اند

نمودن نشان کلام است بهریت از حروف و الفاظ مولفه مسئله قدیم است و قیام بذات حی بسی نام و کلام است و نفسی و لفظی است و کلام است حقیقت و نفس و بی زور لفظی و از قبل تسمیه و ال است با هم بدلول و تروخی الفان کلام است مظهر است و در لفظ بس نراج و در حقیقی بیان ایل حی و بیان ایل اقرال و در نفسی کلام نفسی و اشات اوست و امام محمد بن الرازی فرموده اند که نفس و نفس مذاهب فی الفان مذاهب چنانکه و حشر برید است زیرا که کلام است بهریت از الفاظ مجمعه است با معاقبه و هر دو یک اما اول از جهت آنکه کلام مفید بود و بی جز از و فهم میشود زیرا که حروف و الفاظ دفعه واحد که بوجود آید از جنسی مفهوم میشود و اما دوم از جهت آنکه متوالی و متعاقب بوجود می آید و در میشود و قایلین بحدوث الفاظ و دو فرقه اند کرامیه و معتزله کرامیه کلام قایم بذات حی است میگویند و معتزله قایم بغير حی مثل خود اینست سخن امام و ما میگوئیم که سخن امام محل تامل است زیرا که مذاهب چنانکه با آنکه صاحب موافقت در توجیه مذاهب شیخ اشعری اعتبار کرده و محل متوان کرد چنانکه فعل خواهیم کرد و تحقیق خواهد یافت بد آنکه مذاهب در کلام چهار است و احتمال قطع بسیار یکی مذاهب اهل سنت و جماعت است که نزد ایشان کلام است نفسی و لفظی است و هر دو قدیم قایم بذات حی بسی نام چنانکه اخبار صاحب موافقت است یا نفس قدیم قایم بذات حی و لفظی حادث چنانکه اخبار عامه اصحاب اشعری است و دوم مذاهب معتزله است و نزد ایشان کلام است و نفسی و لفظی است و قایم بغير ذات حی بسی نام مذاهب

از مذاهب

بر کلامی

که باقی است

کرامیه است و نزد ایشان کلام است و لفظی است و قایم بذات حی بسی نام و چهارم مذاهب چنانکه که نزد ایشان کلام است و لفظی است قدیم قایم بذات حی بسی نام و علی اختلاف کرده اند که آنچه حضرت موسی شنوده کلام نفسی از ل قایم بذات حی یا کلام لفظی که قایم است بغير او و کلام نفسی نزد شیخ اشعری و اصوات مقلده و حروف متعاقبه قایم بنی نزد شیخ ابو منصور و اما آنچه صفت از لست که از جنس حرف و صوت نیست موسی شنوده است و دیگر اختلاف کرده اند که حدیثی منها با حضرت موسی سخن کرد و با با قوم او نزد آن است دلالت بر اول میکند و قاضی فرموده اند که هفتاد و کس که موسی اخبار کرده اند آنها شنوده اند و مکالمه حضرت کردی حی گفت او بسی منافی شنودن دیگران نیست بد آنکه معتزله هر گاه یکی گویند که کلام است حروف مسئله است و این حادث و حادث جابر نیست که قایم بذات حی بسی نام باشد گفته اند که معنی آنکه خدای مکمل است الشی که خدای کلام در بعضی اجسام خلق کرده است نه آنکه کلام قایم بذات حی بسی نام است لا لازم آنکه خدای محل حوادث شود و این جابر نیست و شایع مقاصد و مو کلام حشویه و حاشا که را کلام کرامیه را بجز و اعتبار نیست و بین البطلان بس آنچه مانند نراج بیان معتزله و میان ما ما آن که اهل سنت و جماعت هم و این در حقیقی راجع است با اشات کلام نفسی نفسی او نه آنکه در آن کلام نفسی است یا این است از حروف که کلام حی است و الا هیچ نراج ما با آنرا که کلام حی حادث است و نه اینست که کلام نفسی است قدیم اگر ما بت و تفریق و مناظره در نبوت کلام نفسی است و در بودن و آن کلام نفسی و دیگر میباید که برین حمل کرده شود و این مناظره از محسوسات

ماترید

شش ماه و بعد از آن قرار یافتن رای ایشان بر آنکه هر کس عامل شود و خلقی را
 کافر می شود و اینست سخن شایع مقاصد و این محل نظر است اول آنکه مدعیان
 که در حق او مذہب امام احمد حنبل است و کسی حکومته فرم کند که او را عزت و اعتبار
 و مذہب اهل بیت را بر او ترجیح کند یا آنکه محل سکونت او در مدینه است بر مذہب
 محمد شریک است چنانکه مدعیان خود خواهند شد دوم آنکه جل نواح امام اعظم و ابی یوسف
 و حکم ایشان را بر کوفی کسی که قرار از اهل خلق کوید بر آنکه مراد ایشان از مراد کلام
 نفس است نه کلام لفظی کسی نگویست چنانکه این نظر میشود از کلام صاحب
 و حاصل سخن صاحب موافق چنانکه سید المحققین در شرح موافقت آورده است
 اینست و مناسب است که بان عبارت که ذکر کرده اند آورده شود زیرا که بعضی
 مقاصد است که عبارت او متعلق است از محل و در حال حدس سره و اعلم
 معالیه مفروقه فی حق کلام است و محمول است ان لفظ النفس مطلق تارة علی مدلول اللفظ
 و اخرى علی الامر القام بالغير فالشع الاشعری طامع ال کلام هو النفس النفس هم ال
 منه ان مراده مدلول اللفظ وحده و هو القدم عنده و اما العبارات فانما یسمی
 کلاما بما یزاله لانهما کلاما هو کلام قطع حتی صرحوا بان الالفاظ حاوثة علی بذیه اللفظ
 لکنه لیس کلامه حصه و هذا الذی فیه من کلام الشع لولایم کثره فاسده کعدم
 من انکر کلامه ما بین و فی المصاحف انه علم من الدین ضرورة کونه کلاما
 و کعدم المعارضه والتجدي کلاما است لقطع و کعدم کون المقروء والمفوظ کلامه حصه
 الی غیر ذلک مما لا یفی علی المتفطن فی الاحکام الذمه منه فوجب حمل کلام الشع علی ارادة
 المعنی انما فیکون الکلام النفس عنده اعراسا طامع اللفظ والمعنی جیعا قایا بذاته

و هو مکتوب فی المصاحف مفروء بالالف محفوظ فی الصدور و هو غیر الکتابه و المراده
 و لفظ و اما لعل الالفاظ من لفظ ان و نه متنی غیر جوابه ان ذلک التمسک
 انما هو فی اللفظ سبب مساعده الاله فاللفظ حاوثة و الاول الاله لاله علی لاله
 حب حلیا علی حدوثه و من حدوث اللفظ جمعا بین الاول و هذا الالهی ذکرناه
 و ان کان فی الخالق علیه من افراده و اما بنا الاله بعد التام بعرف حقیقه کلامه
 و هذا المحل الکلام الشع مما اختاره محمد الشهرستانی فی کتابه المسمى بنها الاقوام
 و لاسبته فی انه اقرب الی الاحکام الظاهره المنسوبة الی قواعد الملزم کلامه قوله
 قدس سره و کعدم الکفار من انکر سوال اگر گویند که منکر او و فی کافر میشود
 ان الفاظ مفروء محفوظه کلام است نیست بلکه از محرمات بشر است و اما اگر
 گویند که کلام است نیست باین معنی که کلام قطع که قام بذات حی است نیست
 بلکه از محرمات حی است که او را حی کرده و در بعضی اجسام کافر میشود و جو
 گویند که آنچه از ضروریات دین است کلام است بود و ان مکتوب مفروء محفوظ
 بن و فی مصحف است علی اطلاقه لی انکه تفصل کنند و انکار ما بین و فی مصحف
 مطلق انکار ما علم علیه السلام بالضرورة است و هیچ شک نیست که انکار
 ما علم بالضرورة کواست و قوله فیکون الکلام النفس عنده اعراسا طامع اللفظ
 هر یک از ذوال و مدلول او ماصدق علیه کلام نفس است نه بینه مجموع صفت
 مجموع که هر یک از ذوال و مدلول جز کلام نفسی باشد فرد افراد و سوال اگر گویند
 بس صفات شومعه زیاده بر هفت باشد جواب گویم که چون هر یک از یک
 نوع است و کمال ارساط است میان ذوال و مدلول یک صفت عدد کرده اند

مدعیان

اعتقاد

سوال اگر گویند که کلام اسم علم ان شخص است که قائم بذات حی است یا علم نوع
یا علم هر یک از افراد این نوع اگر علم ان شخص است لازم آید که حریف اول آورده بر سو
علم السلام کلام اسم بناسد بلکه مثل او باشد و انکار با که حریف اول آورده گویند
با که کواست و اگر علم نوع باشد لازم آید که اطلاق کلام اسم بان شخص که قائم بذات
حقیقت کلام اسم بناسد صدمه بلکه می نیاورد این کواست و اگر علم هر یک باشد لازم
آید که اطلاق کلام اسم بر هر یک از این اشخاص که قائم بلسان زنده و غیره و دیگر
حقیقت باشد و انکار او کوا جواب گویم که علم ان شخص است که قائم بذات
حقیقت و آنچه حریف اول آورده عین او است نه مثل او و او از عین عین بی
و لغوی است نه عین فلسفی و شارح مقاصد فرموده اند که اصحا است که
علم ان مولف مخصوص قائم باول البیان که آخره اسم فاعل است تعیین
المحل معنی علم ان شخص که قائم بحریف اول است قطع نظر از محل کرده پس علم جنس
باشد نه علم شخص بهیچانکه در اسامی علوم گفته اند مثل کلام و منطق و نحو و فقه
و برین تقدیر لازم آید که اطلاق کلام اسم بان شخص که قائم بذات حقیقت مخصوصه
می نرشد و بعضی جواب گفته اند که شکر است میان نوع و میان ان شخص نام
بذات حی و موله مکتوب المصاحف کتابت تصور لفظ است نقوش و در
پس ثاب و معروف نقوش و در وقت باشد و مکتوب یعنی آنچه تصویر کرده
و نوشته و نقوش کرده شده الفاظ باشد یعنی مکتوب اس نقوش و ال بر الفاظ
باشد و الفاظ و ال بر معنی که قائم بذات حقیقت و فرائد ذکر سنی است
بلفظ یعنی مکتوب پس مکتوب معنی قائم بذات حی سجا نه و نه باشد پس برین

بعضی مافوق اندکی نفس و انباشت
نقش او و همچنین است که هر
نقش که مکتوب است بکتابت بان
است

فواصل

خواص مذکور مشهوره که مکتوب و مکتوب و مکتوب است بعضی صفت لفظ باشد و ال
و بالذات و معنی را بالعرض و بعضی دیگر مثل مکتوب صفت معنی باشد بالذات و بعضی
بالعرض و موله ان ذلک الترتیب ای الترتیب علی سبیل التفعیل و التجدد و علی سبیل
الاعداد و درین ملح و موله انما هو فی اللفظ معنی لفظ و حکم نه معنی مکتوب قول و هذا
المحل کلام الشیخ آیه یعنی صاحب موافقت این سخن و وجه را که از مشهور است
از سخن محمد شهرستانی گرفته که در کتاب نهاده القول شخص کرده و احتمالی دارد که
از فصل نو آورده باشد و ظاهر است که از سبیل توار و است و شارح مقاصد فرموده
اند که این سخن سکوست اما نسبت با کسی که بتقل لفظ کند که قائم باشد بنفس که
مولف از حروف منطوقه بناسد معنی این سخن سکوست خارج از طور عقل
شارح مقاصد است که این سخن و وجه صاحب موافقت توجه خوب سکوست
اما از طور عقل بهر دست و صعب و دار و عقل و بسبب بار مابین نظر و نمیشوند
زاکر ف باسانی و مقصود او اعتراض بر صاحب موافقت نیست چنانکه بعضی
خمال کرده اند و میگویند که است اعتراض شارح مقاصد بر دوری توجه و نه
اعتراض شده و در دفع ان اعتراض مقدمات تمهید کرده و ان مقدمات نیست
و ما سکوبیم که لفظ گاه گویند در او از ان مکتوب باشد نه رمی از و مان و صورت
صورت معتمد بر خارج و آنچه دعوی کرده صاحب موافقت که قائم بذات سکوست
مکتوب است نه لفظ یعنی صورت و معنی مکتوب است که از شأن او مکتوب باشد
و معنی قائم بنفس که مدلول مکتوب است بی آنکه در برابر او لفظ تن کشد از شأن او
بودم که مکتوب کند و از این جهت که شیخ ابو منصور ما تندی فرموده اند که معنی قائم بذات

بعضی مافوق اندکی نفس و انباشت
نقش او و همچنین است که هر
نقش که مکتوب است بکتابت بان
است

مسموع شود و هر چه خارج باشد که مسموع شود مملو شود و هر چه مملو باشد
از نشان او مملو باشد و درین بعد هر چه از نشان او مملو باشد از نشان او
باشد که مسموع شود پس معلوم شد که آن معنی قائم بذات بی آنکه مقارنت الفاظ
بد و اولی آنکه در برابر الفاظ باشد مملو نیست و در مسموع شدن و افعال
گروه اند و چون الفاظ معینۀ مقارنت او شد مملو است معنی از نشان او مملو
باشد و آن معنی که باز از الفاظی که قائم است بذات است و مملو بودن حق بدان
الفاظ محقق میگردد و در اول و یک نیست که آن مولف از حروف منطوقه نیست
اما مملو است بحدیث نفس بهیوتی که شایع و کوبد و در نفس خود و الفاظی و وزن
از برای او و در نفس خود و یک کند لیکن زبان را بران متحرک سازد و در نفس
خود از آنجا که گوشتی گفته و بیت بی الفاظ نسواند بود و مثل این الفاظ که
تغزل توان کرد و قایم است بنفس مولف از حروف منطوقه نیست بی کلام
نطق مولف از حروف منطوقه که بدو متعلق گردد و تغزل توان کرد که قایم بنفس باشد
و بواسطه صعوبت این تغزل شایع مقاصد گفته که تغزل او اگر کسی تواند کرد
نگوشت و باطله اعتقاد باید کرد که مراد قایم بذات است و قایم بذات است بهم
معنی و هم مملو و حامل شدن بحدیث لفظ و الملاق مراد بر مابین اللفظی آنکه
معروف و محفوظ است بجز از محل مل است و احوط آن است که غیر لفظ قرائت و
حاوالت نگویند و فی الفاظ مبتدعه را محل طعن ندارند و اینست سخن بعضی فضلا
در توجه کلام صاحب مواقف و وضع اعتراض شایع مقاصد بخاطر میرسد که مقصود
صاحب مواقف درین مقام توجه کلام شایع است بر وجهی که لازم

مملو بودن مملو نیست
مسموع بی کلام است

بنام فسادات کثرت که بر شیخ لازم آمد و بود بقضای توحید صاحب کلام شایع
و هیچ یک نیست که عدم لزوم فساد لازم و نفسی است که مابین اللفظی و ما
و مابعدی چه و مفرد و محفوظ و مکتوب همه کلام است حقیق باشد و بی زنی باشد
و اینها کلام حقیق بودن موقوفست باینکه موصوف باین اوصاف بر حواس مذکور
کلام نفسی قدیم قائم بذات حق باشد پس لازم آمد که کلام و کلام بود که بطن
و تکلم با و نحس شده و زبان با و متحرک گشته پس برین تقدیر لازم آمد که گفته
که رب ۹ و ۱۰ و سبقت بعضی بر بعضی و در مملو است نه در مملو و مملو است
و مملو موجودی خارجی قدیم و هیچ یک نیست که این توجه خارج از طور اصل
و عمل او و در غایت صعوبت و این مثل است که گفته شود که یک موجود است
و در خارج افراد او همه جمیع و آنچه از بعضی فضلا که در حدیث بیت شایع میگردد
گروه که مملو است لیکن زبان بدان متحرک گردد و مولف از حروف منطوقه
نیست و بان خیال که اعتراض شایع مقاصد را از صاحب مواقف دفع میکند
شکوست اگر تواند اجابت کرد که از مملو قایم کلام بنفس حامل باشد و در
خط الفصاحه و دیگر آنکه فرموده اند که بی کلام مولف از حروف منطوقه که لفظی
کرد و تغزل توان کرد که قایم بنفس باشد و بواسطه صعوبت این تغزل شایع
مقاصد گفته که تغزل او اگر کسی تواند کرد و شکوست شکو نیست زیرا که نشاء
صعوبت این سخن بر شایع مقاصد آن نیست که ادخالی کرده بلکه وجود لفظ
اصیالی ۹ و ۱۰ و ترس بجایی که اگر مملو شود و زبان با و متحرک شود و لفظ
از حروف مترتبه منطوقه شود و در مملو و در مملو باشد و هیچ شک نیست که در

همه کلام مولف موزون
در شایع کلام که هنوز
زبان او متحرک نشاء

و مثل این الفاظ تغزل
کرد که قایم است بنفس
و مولف از حروف منطوقه
نیست توان صحیح

قائم بنفس باشد بخشی که هر گاهی که تلفظ شود و خلق ساد و زبان با و میگرد
 مولف م مولف از حروف متر به منطوقه شود و در لفظ و تلفظ از حروف متر به منطوقه شود
 فعلی توان کرد و در غایت صحت و بیرون از طور عقل است و ظاهر لفظ
 عبارت شایع مقاصد است که وجود لفظ که قائم بنفس باشد بی الیه مولف
 از حروف منطوقه متر به شود و فعلی توان کرد و قطع نظر از آن حشمت کرد و آنچه
 بنیاط مرسد و در توجه عبارت شایع نیست و دور هم نیست که این باشد
 و اسه اعلم و بد آنکه توجه دیگر در عبارت صاحب موافق موان که در یک
 ظاهرات ناظر مان بوجه است و آن بوجه نیست که ممکن مراد از لفظ لفظ
 قائم بذات می باشد و از لفظ لفظ قائم با نشان باشد و تعبیر از آن با سلفظ
 و اسارت باشد با که لفظ حادث که قائم با نشان است مثل نسبت معنی مقصد
 و در غیر قار بودن و منتهی الاختراع بودن از جهت عدم ساعد الالات نه در حد
 خود معنی ترتیب حروف و الفاظ که قائم بذات می است و بایش و هر گاهی که
 انسان بر آن الفاظ منظر شود و بنا بر عدم ساعد الالات نه آنکه ترتیب شایع
 اختراع الفاظ بعضی بعضی مقصدات آن حروف و الفاظ باشد پس معنی اولی که
 لفظ حادث و متلفظ عدم ترتیب الاخر نیست ازین جهت که قائم بذات
 می است پس لفظ که قائم با نشان و متلفظ که قائم بذات می است بالذات می
 و متعارف با اعتبار پس برین تعریف در حد و نه می گوید علی حد و نه راجع است
 بر لفظ یعنی لفظ یعنی تلفظ که قائم با نشان است و مراد از تلفظ می گوید و
 حد و نه الفاظ لفظ قائم بذات حجت سوال اگر گویند که لفظ قائم بحسب لفظ

مولف م

مقاصد م

معنی این الفاظ مولف از
 حروف ازین جهت که
 منظر است ترتیب
 الاخر است حادث
 صحیح

چون که این کتاب در بیان
 بیان ازین جهت که
 این لفظ که قائم با نشان
 حد و نه است

السلام است غیر آنکه که قائم بحسب لفظ است و قائم بحسب لفظ می پس لازم آنکه
 به کلام خدای باشد حقیقه و انکار او که نباشد جواب گویم که عبارت با اعتبار
 علی را در باب حروف و لغات اعتبار نمیکند و دیگر جواب گویم که اعتقاد کنند که هیچ اگر
 جبر علی است و رسول علی السلام است کافر میشود و اعتقاد کنند که هیچ حد
 رسول و حسب لفظ ظاهر شده اند کافر میشود و ازین جواب اقتراض که بجز لفظ
 متوجه میشود و بایش و سوال اگر گویند که خدای در ازل اگر مکمل باشد بکلام
 ازلی که مستل احکام و امر و نهی است که متعلق بخلاتی است لازم آنکه تکلیف
 بخلاتی که چنین کنند و چنان کنند و خبر و ادن از او می که انجمن است و چنین
 در ازل باشد و برین بعد بران خلای هم در ازل اگر باشد لازم آنکه قدم
 حادث و اگر نباشد لازم آنکه مخاطب بعد و مات و بهر دو بطور جواب گویم
 مخاطب در ازل است بطریق معلنی است با مور محدود و منزل منزه موجود و اگر
 و این سلف و بحث نیست و سلف و بحث و معنی است که مخاطب و تکلم طریق هم
 و هم نباشد بی معلنی بی تریل چنانکه در حدیث نفس میباشد و ادنی مثلا
 ما و شادی و وجود و چنانچه حاضر را مخاطب ساخته سخن میگوید و حکم و امر و نهی
 میکند فاسد جماعت غایب و میگوید که چنین کند و چنان کند و هیچ کس
 این حدیث از عقل سلف و بحث نیست و امر است معقول و موجود و دیگر فرمود
 اند و جواب که امر و نهی و حکم و امر و نهی است و کلام ازلی مستل امر و نهی
 و آنها با اعتبار فنی لا ازال است و برین بعد بر امر و نهی با اعتبار تعلقات که
 حادث است واقع میشود و در وقت وجود مکلف نه در ازل و دیگر گفته میشود که

معنی با اعتبار
 لفظ که نشان ازین خلای که
 بهر دو بطور جواب گویم
 مخاطب در ازل است
 بطریق معلنی است

هر گاهی که نسبت بخدای زمان ماضی و حال استقبال نبوده باشد طالب بعد
 حکونه لازم می آید و ازل و ابد و حال و استقبال معانی بر محدثات و مخلوقات
 نه قیاس بر خالی و محدث و دیگر که در هر مظهر عامه لازم نمی آید هر گاهی که
 مضمون حصر جامع شود و لو فیما لا رال و بعضی فضلا میگویند که ورنه معانی عامه
 و ارم که محکم کنیم معانی اهل سنت و جماعت و معنی بانی که اهل سنت و جماعت
 کلام است و در این معنی عبارت از معنی نفسی است بالفاظ جناب که
 اخبار صاحب موافقت یا موافقت محتمل استانی با خبر و مدلول جناب که اخبار
 عامه است و معنی میگویند که کلام است عبارت از حرف و احوال است که خدا
 و ندیم و زنی افریده مثل لوح محفوظ یا جبریل و احوال است اکنون گوئیم که
 قابل فسخند بد آنکه قبل از آنکه خداوند جبریل و لوح محفوظ و سخن از خلق را
 بیاورد و در علم ازل او بود که انشاء خواهد فرمود و بر ایشان کلام خواهد فرستاد
 و بهر شیئی را جاست خود خواهد فرستاد و ایشان را کلام و حکونه کنایه از
 و یا بر وی و یا سر مایه شتمیل رجه معانی خواهد فرستاد و اگر آنها سکونند که در علم
 او نبود و در ازل پس نمی قضای سابی میکنند و همان رجوع بحدیث قدس است
 که معنی در افرایشان رکن شده اند و امات قضای ازل یعنی حصول انشاء در علم
 کرده اند و اگر گویند که در علم است بود بجهت معانی ما و ایشان و در همین ماده باغ
 ماند که ان کلام نفس است یا علم باین امور و بعد ازین ما و افراف و شوازیست
 که بر ایشان و درست کنیم که او متعارف است و از ان کلام نفس میگویند فی الجمله
 بعدم این علوم و کتاب قابل اند و ما که اهل سنت و جماعت اگر گوئیم کلام

اوراد و شبی

قدم ازل نزد جبریل و بی از جانب حق علام بود و به صوت و حرف پس قابل شد و در
 با آنکه حق را صوت و حرف نیست و این در شیخ می آید است و یکی که با موسی و افغ
 شده آنکه موسی شنیده صوت حق بود و بیانه من و لک ثابت باشد از برای حق
 پس باید گفت که حق اظهار کلام قدم خود را بدان نوع فرمود که حرف و صوت و ال
 معانی و در کوس موسی و جبریل خلق فرمود پس ظهور کلام ازل خلق حرف و صوت
 باشد پس باین معنی اول را کلام است که گوئیم که قائم بذات است و هر مظهر بن دوم
 کلام است که گویند و مخلوق و هر دو وجهی دارد و بر حسب زعم مایل آن خواهد بود و
 گویند و خواه یکی حقیقت و یکی مجاز است نه آنکه این دو کرد و نیست یکی میان
 بعضی فضلا معانی اهل سنت و جماعت و معانی مقرر و بی نظیر است که این معانی
 و نظر است اول آنکه بعد از فراوانی که این امور در علم ازل بوده و در یاد کرد
 این کلام نفس است یا علم باین امور بی وجه است و دیگر بعد از آن که گفتیم که
 درست کنیم که او متعارف است و از ان کلام نفس گویند و در حق است و بی
 در محل نزاع و ثابا آنکه بعد از ابطال آنکه اظهار حق بیجا نه و کلام قدیم را جبریل
 و موسی علیه السلام بی صوت و حرف باشد یا بی گفتن که پس باید گفت که حق
 اظهار کلام قدیم خود را بدان نوع فرمود که حرف و صوتی و ال بران معانی و در کوس
 موسی جبریل خلق فرمود پس ظهور کلام ازل خلق صوت و حرف باشد کلام
 زیرا که از ابطال او لازم نمی آید که اظهار کلام خلق صوت و حرف باشد می تواند که
 بالعام باشد یا آنکه جبریل از لوح محفوظ فرارفته باشد بلکه چنین است و دیگر آنکه
 امام در تفسیر کسر فرموده اند که اشعره بر آنست که حضرت موسی کلام است از له خفیه

نیت

و فرقی

میان

بی واسطه رسیدند و ابو منصور را نزدی که حضرت موسی صوات مقلد و درون
 مؤلفه قام بشی را شنیده اند نه صفت از لفظ که حرف و صوت نیست اینست
 سخن امام و اقرب الیه که بر تقدیری که کلام نفسی که عام بذات حق است
 شامل معنی و لفظ باشد چنانکه مختار صاحب مؤلفه که حضرت موسی کلام
 شنوده باشد نه کلام لفظی معنوی که مقابل لفظ است و نه صوت مخلوق در
 گوش موسی علیه السلام بیتی قول حضرت حق سبحانی نه در حسی تسبیح کلام این
 کلام نفسی لفظی قدم بذات حضرت حق سبحانی نه قدم عام بذات حق سبحانی نه تسبیح
 نیست که تسبیح شدن کلام لفظی مستلزم حدوث است و غایب الاحداث
 شنیدن حادث باشد و شنیده شده قدم و در سیاهی استیلا نیست چنانکه
 فرموده که حادث است و متلفظ قدم بدانکه فاعل اصحاب اشعری رحمه الله بعضا
 آنکه از کلام شیخ فرائد گفته اند چنانکه مشهور است و در کتب مسطور برین آنکه کلام
 اسم شکر است بیان کلام نفسی قدم قام بذات حق و بیان کلام لفظی حادث
 مؤلف از سوره آیات و کلمات و حروف منطوقه و حقیقت و در هر دو آنکه حقیقت
 در نفسی مجاز باشد و در لفظی باللازم است صحت سلب کلام است از لفظ و لازم بدیه
 متجسسی به و مفرد کلام است بنا شد که این کو است سوال اگر گویند که هر گاه چنین
 شد پس لازم آنکه مخلوق باشد و این کو است بانه العظم چنانکه در بیت
 انوار کلام الله مخلوق و من قال انه مخلوق فهو کافر بانه العظم جواب گویم که بر
 تقدیر قبلیهم لزوم معنی آنکه من قال انه مخلوق فهو کافر است که اگر کسی گوید که
 مخلوق و مخیر بشر است کافر میشود و زرا که اگر کسی گوید که مخلوق و مخیر خدای است

تلفظ

که او را

که او را خلق کرده و در زبان هر صل و در لوح محفوظ ما و در شی کافر شود و از بی آنکه
 از کفین معرله کلام است مخلوق است لازم نمی آید که معرله کافر شوند سوال کنند که
 آنچه گفته اند که اطلاق کلام است بر کلام لفظی باعتبار الیه است که و است بر کلام
 نفسی علامت الیه است که اطلاق کلام است بر لفظی مجاز باشد صحت جواب
 گویم که بیان ملائمه و تسبیح مستلزم آن نیست که مجاز باشد بل هر جا که مجاز نیست و وضع
 میباشد ملائمه نه هر جا که بیان ملائمه باشد مجاز باشد و احباب کلی متفکر نیست
 و ازین محقق شد که اطلاق کلام نفسی بر لفظی بکلام لفظی مؤلف از حروف و است
 منطوقه بوده است و دیگر آنکه چنانکه معرله کلام لفظی را کلام است میگویند و مخلوق
 مخلوق خدای مانع میگویم کلام لفظی کلام است مؤلف خدای و حقاقت
 میان ما و معرله در محقق راجع به اسات کلام نفسی است و نه او و الامانی گویم که
 کلام مؤلف از حروف و اصوات قدم است و معرله نیز میگویند که کلام نفسی قدر
 محقق نبوت حادث است چنانکه شایع مقاصد تصریح کرده اند و هر گاه که سخن
 یافته و آنچه از بعضی فضلا نقل کرده شد و میگویند که آن معنی اول را کلام است میگویم
 عام بذات است و غیر مخلوق و معرله این دو را کلام است میگویند و مخلوق
 و هر یکی وجهی دارد و بر حسب زعم مایل آن خواهد بود و صفت گویند و خواهد یکی
 صفت و یکی مجاز است بنانه می که میان این دو کرده علی اکل النظام و هناك
 تم الکلام و اینست سخن حق که هر شد که سخن قوم را فهم نکرده و حمل نزاع و حقاقت
 نا و استه می که میگویند و باین همه میگویند بنانه علی اکل النظام و هناك تم الکلام
 است و است بهدی من بشا و افضل من بشا و السلام علی من اتبع الهدی و بشا

محقق

مؤلف

ولاشی امان بکتابهای حق سبحانه و تعالی است برسان غفیر که در علم
 حدیث که در بیان صفت امان است و آن حدیث است که امان آن وحی
 باشد و ملائکه و کتبه و رساله اول امان بخدای دوم امان بملائکه و کتبه
 و سیم امان بکتاب و کتابهای خدای و چهارم امان برسل و بنبران خدای
 و وجه عدم هر کدام بر دیگر بعضی ظاهر است و بعضی خفی احتیاج به بیان دارد و آنچه
 ظاهر است آنکه در این احوال بیان دارد و عدم ملک است و وجه عدم امان
 مناسب آن بود که سوم دوم شدی و چهارم سیم است که ملک نسبت اول
 کتاب است و کتب و دلیل نبوت ما از جهت آنکه ملک را بر او تهنه معلی است نسبت
 بانما علیه السلام با از جهت رعایت برتیب که واقع است زیرا که سکون در اصل
 الله الملك بالکتاب الی الی و دیگر کسی که نامه میفرستد کسی را متوجه الله و لا و رقی
 و بالذات رسول است و ما متوجه الله بالفتح و دیگر آنکه کتاب در میان رسول و فرستاده
 و میان رسول الله و امان بکتاب باین طریقه میباشد که خدای را کتاب است
 که فرستاده بر سخنران و این کتابها حق است و مخلوق و قدم نیست پس مقدار
 کافی است در امان شری و اگر کسی تفاسیل او را نداند در امان نقصان
 نمیشود و آن کتابها صفت است و تورات و انجیل و زبور و قرآن و تفصیل آنکه
 صفت جداست و به یکسان فرستاده شده بحدیث ابوذر رضی الله عنه ثابت
 شده و در حضرت رسالت صلعم سوال کرده که خدای چه چند کتاب فرستاده
 بر سخنران آن حضرت صلعم فرمود که صد و چهار کتاب است بر او م علیه السلام
 و در صفت فرستاده و بر شیت بنیامین صفت و بر او برسی سی صفت و بر ابراهیم

و در این کتابها صفت است
 و در این کتابها صفت است
 و در این کتابها صفت است

و در صفت و تورات و انجیل و زبور و قرآن و صفت که بر او م نازل شده علیاً و رقی
 ششمی احکام شرعی نبوده و بنیامین حق بود و بنیامین با دوم و تدریس علوم
 شریع و در زمان بیع بنیامین که اصحاب صفت اند بود اول کتاب که در احکام
 شرعی مفصلاً مذکور شده تورات است که کتاب حضرت موسی است صلعم و
 کرده اند که در انجیل احکام نبوده و احکام که در زبور بوده موافق احکام تورات بود و آنچه
 نیست که در انجیل احکام بود و غیر آنکه در زبور نبوده و قوله بود که علی الانجیل
 انزل الله فیه دلالت میکند که این احکام حق است تورات نبوده باشد زیرا که در
 مخالفه ولی اهل التوریه با انزلی اند که مانع شده و اما زبور که کتاب داود صلعم
 است و در احکام نبوده بلکه مشتمل بر شای الی بوده که حضرت داود صلعم علیه
 از اجتناب صوت خواننده و بیسی از حیوانات از تاثیر صوت او بر فراخ بود
 بملاک میشد و اندر حسن صوت مجز و او بوده صلوات الله علیه امان ابریم
 فرقان که بشارت از قرآن است نازل بر افضل انبیا است علیهم السلام که محمد
 صلعم و افضل همه کتب الی است علی اتفاق دارند که افضل کتب الی فرقان
 که نازل بر افضل همه خلافت بود اول آنکه نافع است دوم آنکه نظم و آواز
 و سایر کتب الی را این صفت نبوده سیم آنکه جامع جمیع علوم حکم نظریه و عملیه
 چهارم آنکه دلیل صدق همه کتب است پنجم آنکه کتاب افضل انبیا است و کتاب
 افضل افضل و ذکر امان بکتاب بعد از ذکر امان بصفت کلام و دین است
 امان بصفت مکنون بر آنکه مکنون که از تفسیر باجاء و حدوث و لزاج
 از عدم وجود و فعل و خلق میکند صفت از الله قیام بذات حضرت زیرا که بیا

افضل

با حکام

ل افضل

و فعل خدای مبالغه و مکنون عالم است و هیچ شک نیست که اجزای اشیاء برای بی
 آنکه بعد از آن کام باشد متعین است پس لازم آید که کون و مکنون قائم با و باشد
 اما آنکه قدم است و ازل بوجه اول آنکه تمام حوادث بذات اشیاء است چنانکه
 میرسن شده دوم آنکه در کلام ازل توصیف کرده به صفت خالق و مکنونی و اگر
 در ازل خالق و متصف به صفت خلق نباشد لازم آید که کذب یا قول بخود
 عظیم آنکه اگر حادث باشد و مکنون و مکنون و مکنون خود پس لازم آید
 ما و در هر دو یک حادث شود کون پس لازم آید استغنائی حادث از
 و این سلسله است بابت اثبات صانع و تعطیل صانع است چهارم آنکه اگر
 حادث باشد حالی ازین نیست که عام بذات او است ما بایم بعین ما بایم
 بنفس خود و هر سه حال اما اول چنانکه گذشت و اما دوم از جنبه اسمی که
 سی نام غیر بودن و اما سیوم از جنبه انتزاع استغنائی صفت از خلق هم آنکه
 مکنون با صفت کمال است با نقص اگر کمال است باید که خالی نباشد و در
 ازل از و زرا که خلوا از کمال نقص است و اگر نقص است باید که در لایزال
 متصف نشود و با آنکه متصف است در لایزال پس صفت کمال باشد پس
 لازم آید متصف باشد در ازل سیم آنکه در کلام ازل مدح بی انتی صورت
 واقعست و اگر خلق و تصور در ازل نبوده باشد پس لازم آید که هیچ بعد
 باشد و این معنی و جواب از همه آنکه مکنون از امور اضافیه است و محدود
 و مکنون و در دنیا لایزال کافی است و در صنف مطلقه عامه سوال گویند که مکنون
 اگر ازل باشد لازم آید قدم مکنونات یا خلف کون و ایجاب و مکنون و موجود

و حدوث م

و می شد و هیچ شک نیست که خلف ای و از موجود کون از مکنون است زیرا که
 علم سلسله است موجود و غیر علم نام جواب گویم که موجود و رازل بعد از آن
 و تعلقات حادث چنانکه در علم و قدره و اراده است سوال اگر گویند که بعد از
 ای و قدر نیست نه مکنون جواب گویم که نسبت قدره یا بنی الحاد و ترک بر اشیاء
 و بعد از ایجاد تعلقات حد حایت و ادب پس قدرت نباشد و شارح مقاصد فرمود
 اند که شخصی است که تعلقی قدره را بر دنی را اوست بود و مقدور و در وقت وجود
 هر گاهی که نسبت کرده شود بقدرت بجا بگویند و اگر نسبت کرده شود
 خلق و مکنون پس صفت مکنون کینون ذات است به حقی که تعلقی که قدرت
 او بود و مقدور و در وقت وجود او هیچ شک نیست که بقضای سخن شارح
 مقاصد مکنون از امور اضافیه است نه از صفات حصه مثل علم و قدرت
 و دیگر فرموده اند که اقرب است که علیا و اوارا و النهر و ان رفیع اند و گفته که
 در جمیع صفات فعلیه مثل تصور و اجیاد و امانه و تزئین و غیره ان از افعال مخصوصه
 که خصوصیت ایشان با غنای خصوصیات مقدور است مکنون است و در
 از جمیع اگر مابول الیه افعال مخصوصه است و مجمل آنها تعلق نظر کرده از خصوصیت
 لازم می آید که مکنون مطلق فعل باشد و اگر جمیع موقوف علیه ان افعال نخواهد
 لازم می آید که مکنون غیر فعل باشد و زین بعد می تواند که مکنون از صفات
 باشد و نظر و تبا و از جمیع معنی اول است و متا در از لفظ مکنون هم معنی اول است
 قال صاحب المواقف الکون اثبت الخلفه معنی صفت زاید بر سبع شئو
 و شارح مقاصد فرموده اند که قول مکنون از جمیع الی منصوره ماریه مشهور است

جستن از

مخصوصه

و از اشاعه انسان تر نسبت بقدر ما خود میکنند که قبل از شیخ الی الحس اشعری بوده
 و شارح موافقت میفرماید که مکون را فرا گرفته اند از جمله ۲ کنی فکون پس کرده
 باشند که کنی مقدم بر کون حادثات معنی وجود انسان و مراد از کنی مکون است
 پس که کنی جایز باشد از مکون و بعضی گفته اند که کنی جایز است از معرفت جایز
 و مکون بر کسی که او را است کمال قدرت و ارادت و بعضی فرموده اند که عادت
 جاری شده است در مکون و ایجاب و انشیا و وقت ایجاب و بلکه از له معنی بلکه مراد
 از صفت مکون که کنی است و این سخن مردود است زیرا که برین لازم می آید که مکون
 معنی صفت کلام باشد نه صفت دیگری غیر کلام و ظاهر است که مکون از امور
 اضافه اعتبار است ایمان به تفرع صفات بدانکه چنانکه ذات
 سببی تفرع است از نقص واجب است تفرع ذات او از نقص صفات او
 تفرع است و واجب تفرع صفات او از نقص معانی توصیف به صفات
 کمال و هر یک از صفات با کبره است از هر چه نقص است و شانه نقص کرد
 صفات او بیکر و در وجه اتم و اکلی است و آنچه نکتان المصداق است حاصل
 هر یک از صفات او عالم مد آمد و نظام برود یکی از ان صفات اگر بودی هر
 عالم از بجز عدم بود و کی بر امدی سوال اگر گوشت ترتیب و ترتیب بیان صفات
 باشد جواب گویم که ترتیب زمانی است زیرا که همه صفات قدم است
 و اما ترتیب ذالی باین معنی که بعضی موقوف بر بعضی باشد زیرا که هیچ شئی نیست که
 اراده و قدره موقوف بر علم است و علم موقوف بر حیوه و حیوه موقوف
 بر وجود و چنانکه همه موقوف بر ذات است سوال اگر گوشت که هر کاه که بعضی از

علم دوم

موقوف بر بعضی اگر باشد لازم آید که خدای ۲ در صفات خود مباح شود به تفرع
 علیه متعلق نباشد و در وجود صفات و این موجب فعل است جواب که هم که منع
 بعضی که مستند بذات او است منافی استقلال و موجب نقص نیست بدانکه
 از علم آخر صفات ثمانه صفات و مکررات ثبات کرده اند مثل بقا و وجود و سوره
 دید و غیر ذلک و در بعضی اقوال هزار نام و بهر نام اثبات و معنی از برای شی
 و جنب و غیر ذلک و در بعضی اقوال هزار نام و بهر نام اثبات و معنی از برای شی
 میکنند و بعضی برین اند که مرجع همه صفات ذاتی که او هفت است یا هشت و در
 الوهیت و خالقیت بر آنها است و آنها کافی در تبهذات و مرجع موجود است
 و وجه تسمیه آنها بصفات ذاتی است که مستند بذات است و ذات کافی است
 در وجود آنها مستقل ایمان ابریم که افعال الله معقل با خواص نیست
 یعنی هیچ فعلی از افعال خدای ۲ بر چیزی و عرض می باشد و ظاهر است که مطلب
 عموم سلب است نه سلب عموم بدانکه فعل را و معنی است کی معنی مصدر
 یعنی کردن کار مثل خلق و ایجا و ضرب و دم حاصل بالمصدر یعنی اثر مرتب
 بر معنی مصدری معنی کرده شده مثل مخلوق و مضروب و هر دو معنی درین
 مقام محمل است و متواند بود و کلی هر دو مناسب مصدر است و علی سببی
 ان شی بر موقوف باشد و وجود ان سببی او متبع باشد و معنی موقوف است که
 خارج موقوف علیه است که باعث بر اقدام فاعل شود بر فعل که صادر شود
 از ان فاعل یا خیار و مرجع فعل او و ان را علیه خاصه تفرع مکونین بالذات است
 و اما تفرع مغایر و ان نباشد مکرر فاعل بخار و ان مذکور است اشاعه است
 و اهل سنت و جماعت و موافق است و درین مقصود جمهور یکی التبتین و یکی التبت

ذات حق

و در کتب اقدم که خدای ۲ در صفات خود مباح شود به تفرع
 و در کتب اقدم که خدای ۲ در صفات خود مباح شود به تفرع
 و در کتب اقدم که خدای ۲ در صفات خود مباح شود به تفرع

بیل
مشکل

و انسان برین مطلب است که اگر فعل خدای را فرض باشد لازم می آید که ناقص باشد
و امکان حصول آن فرض زیرا که وجود و حصول آن عرض اصیل و اولی می باشد
بر فاعل از عدم او و نیست معنی کمالی سوال اگر گویند که امکان فاعل و قس لازم
می آید که آن عرض باید بر فاعل شود معنی مقصود فاعل حصول آن عرض باشد به نفس فاعل
و مسووند که مقصود فاعل حصول آن عرض بر غیر باشد و برین اندر امکان فاعل لازم
نمی آید بلکه فعل و احسان است که بر غیر مسکند و در نظر فاعل درین شکام مشکل
غیر است و حصول و وصول نفع است بر غیر جواب گویم که حصول این نفع
بر آن عرض اصیل و اولی است نظر بان فاعل بانی اگر باشد لازم آید امکان
فاعل و الا لازم آید رجحان بلاوج و هر دو سوال اگر گویند که رجحان بلاوج جائز است
و ترجیح بلاوج است یعنی رجحان بلا سبب دل علت جواب گویم که سبب
و المحققین در بعضی معنات خود فرموده اند که رجحان بلاوج مووی و مستلزم رجحان
بلاوج است و دلیل معتبر بر مطلب خود معنی فرض و افعال است واجب که
فعل خالی از فرض نیست و قبح و غیره حق و از جهت واجب است پس قبح
است و افعال است عرضی که باید بر غیر شود و در جواب بگویند که جهت است که
فعل خالی از منافع و فواید باشد و افعال خدای شامل حکم و مصالح و منافع است
راجع بر مخلوقات لکن اسباب باشد بر اقدام فاعل و ملل مقصود فاعلیت فاعل است
و هیچ سبب نیست که عدم وجود فرض و افعال است مستلزم مثبت و فواید فواید
منافع نیست و مسووند که از دلیل معتبر فهم میشود که انسان از کلام اساره فهمید
باشند که فرض شاعره از فعلی فرض از افعال است معنی منافع و فواید و مصالح بوده باشد

قدس سر

مانی

مانی عرض مستلزم نمی شوند و فواید خصال کرده باشند و الابی و جهنت و مقابل شاعر
اصح از عدم نیست کند بر نقد و عدم وجود فرض و معنی فرض از افعال مسووند که
استخفا و فرض هم است از استخفا فواید و منافع زیرا که عرض افعال است از منافع و فواید
افضل هم است از فعلی هم و ما مسکویم که مسووند که عرض ایشان از جهت معانی
باشند مقابل نفع و آن است که مراد از جهت شی خالی از فواید و منافع است
و مقابل نفع است سوال اگر گویند که لازم می آید معتبر را که اسات اصحاب کرده
خدای را و افعال زیرا که عرض عبارت از موقوف علیه شی است که باشد
اقدام فاعل شده باشد بر فعل و معنی بدان معنی صفات است کرده اند بنا برین که لازم
آید اصحاب خدای بعضیات خود و راجی و اشیا و خلق مخلوقات با آنکه اصحاب
فرض و افعال است از اصحاب بعضیات است زیرا که اصحاب بعضیات اصحاب
بشی هستند بذات می سیم است بخلایف اصحاب بعضیات که اصحاب بشی هستند
جواب گویم که معتبر از فرض معنی مصطلح نمی خواهند بلکه منافع و فواید می خواهند
که راجع بر جهاد است با گویم که معنی صفات از جهت آن نیست که مستلزم اصحاب
بلکه از جهت آنست که مستلزم تعد و قدما است و تعد و قدما می آید چنانکه قبح
کرده اند لزوم تعد و قدما بر تعد بر قول بوجود صفات است و لیکن برین تعد
می آید که نراج بیان اشاعره و سان معتبر لفظ شود و بخاطر فهم هر سده که نراج لفظ است
نه معنوی و برین توجه ناظر است اصحاب بلزوم نیست بر استخفا و وجوب عرض بطریق
الصداق و الله اعلم بالصفت اعتقاد و عدم وجوب چیزی بر چیزی سیمانه و در
در لغت لازم شدن و الا کباب متعدد و در عرف شرح بودن فعل است بوجهی که

نقد ر م

او ثواب باشد از ترک او تعجب و اگر گویند که خدای در او واجب است و در اینجا
 نزد اهل حق و اولیای باشد که بگوید خود را از محقق خواهد ساختن بر آن که خلقت
 واقع خواهد شد و در مقرر معنی دانسته که اگر چه از وسایل و مشوق و مقصود
 لازم باشد پس لازم است حق بعد از آنکه کند عباد و کنیم که هیچ چیز بقضای او است
 نیست و هیچ چیز از او قیاس نیست بدانکه مایه است متفقند که خدای تعالی قیاس نمیکند
 و واجب در آنکه نمیکند اما از او شایسته از جهت آنکه هیچ چیز از او قیاس نیست و هیچ
 بر او واجب نیست اما آنکه هیچ چیز از او قیاس نیست زیرا که رب الارباب است
 و مسبب الاسباب اما آنکه همه امور و تصرف در ملک خود و اما آنکه هیچ شی
 بر او واجب نیست اما عدم وجوب شرعی فقط این زیرا که فرع تکلیف است و تکلیف
 از او است نه بر او اما عدم وجوب تبعی از جهت آنکه این فرع حسن و قبح عینی است
 و بطلان این اصل هر من شده و در موضعش و باطل است زیرا که آنکه میگوید که با بریدن
 ما شایسته وجوب علیه که لا وجوب علیه و لا استیجاب علیه و نه و کل شیء علی حسب
 جیب و اما از مقرر که بنابر اصل نشان که لطف بر خدای در او واجب است و لطف
 فعلی است که نزدیک گرداننده را بطاعت و دور سازد از معصیت مثل در پندار
 سخن این ثواب ملحق و تعجب عاصی بر حق واجب است و اینها همه مبنی بر آن
 اصل قاسده است و مبنی بر قاسده قاسده و همه اینها مبین شده در معانی که
 لایق و قابل بیانست و این مختصری گیتی مذکور امور ضروری و واجب را
 ایمان بملایکه صلوات الله علیهم این اشارت به بیان رکن دوم ایمان که در حدیث
 ایمان مذکور است بعد از آنکه گویند که خدای در او واجب است که ایشان را از دشمنان

آنکه

بگویند

در سود

میگویند لایحه چون همه ما هم و متعلقان ما نور و متعلقان ما نور و متعلقان ما نور و متعلقان
 اجسام لطیف اند که قادر اند بر آنکه بصورتهای مختلفه را بچند و صفت شغولند
 بمبای و تن خدای در او جاز است بر ایشان سکون و حرکت و بهبوط و تری و نور
 حضرت حق سبحانه و تعالی را در او دانسته که ملائکه را اصولی اصل و خلق که
 بر این صورت مخلوق شده باشند و این صورت را خلق کرده صورتهای متغییر
 عارضی می پوشیده باشند و این صورت اصل را خلق کرده صورت مکرر
 از شده باشند با آنکه صیورت اصل خلق نه اشعه باشند و مخلوق شده باشند
 بی صورت بروی که قابلیت این داشته باشند که هر صورتی خواهند بود
 بپوشیدن مثل بیولی می که فی نفسی از خود از صورت و ظاهر است که صورت
 اصل خلق و از جهت آنکه دوست از حضرت رسالت صلوات الله علیه فرموده و در وقت
 هر صلوات را به صورت اصل و عدم و دیگر آنکه همه ملائکه یک نوع اند و اینها مختلفه
 و لطیفات مختلفه مثل بشر با انواع مختلفه هر که ام مخصوص و شیعی با هر نوع را
 متعدد و ظاهر است که نوع واحد است لطیفات مختلفه در ایشان بفضل
 و شرف و تعجب حضرت حق سبحانه است و در میان ایشان ملائکه برگزیده
 چهار اند اول هر صلوات علیه السلام و مبنی او بنده خدای بر زبان سر بیان که خبر شده
 و نبیل خدای تو و او ملکیت معرب حضرت حق سبحانه و تعالی است
 بدو زمام و قاع بظلمه و عذاب کفار و در خواب ملائکه ایشان از جبرئیل بود
 و او مبلغ و می است با نبیای علیهم الصلاه و التسلیه و السلام دوم میکائیل و مین
 او در زبان سر بیان بنده خدای و میکا و در زبان ایشان مبنی بنده است او

ملک متوب ظلم المیزان مستعد و مستعدا و روزی سبب و معلی سبب و معلی و معلی و
 بزبان سرمان بنده جدای و اسرافت یعنی بنده و او ملک مقربیت و بد و معلی
 فی صور و احوال قیامت چهارم هزار سال و او ملک مقربیت و معلی و غیره
 خدای عز و جل در زبان سرمان بنده ایست و او قایم فی ارواح است و از آن
 ملک زیاده تر است و فصل ایشان در آن میان که است نصی و آرد
 و از اخبار ایشان مستعد و میشود که اسرافت باشد و از بعض و دیگر مستعد
 میشود که فصل ایشان جزو سل باشد و چون نص صریح بر افضلیت کی دارد و نشد
 در آن باب هیچ اعتقاد و نشان کرد و دیگر جانی اند که از ملائکه ایشان خلق شدند
 و دیگر طایفه طوائف اند که در دوش و دیگر و جانیان که در ام و در عبادت اند و چنانچه
 در شمس هستند چنانکه در قرآن و اوستا و در کل دوش و یک فوتم بودند تا به
 و مگر می اند که ایشان را از زبان کوشد ملائکه مقرب اند و از انفسی که دارند
 بجانی که کرب مذاب ازندگان برسد از دوش و دیگر طایفه اند که ایشان را بنشیند
 گویند و ایشان کو امان ایمانند و دیگر کرام بزرگ که کاتبان اعمالند و مگر خدایان
 بهشت و دوزخ و در کشمکان رحمت و عذاب و قایم فی ارواح خدام عز و جل
 و ملائکه سگان سموات و دیگر ملائکه ارض و حافظان اولاد آدم و دیگر ملائکه
 بیار و مهران ریح و معقباب که در عقب همه مگر از زمین اند با جمالی شریفند
 خدای عز و جل از فرموده برین جمله استعدا و باید کرد که ایشان موجود اند که از
 قبل بداند که در امان ملائکه حق کافست که استعدا و کند که خدای عز و جل در
 در سگان است و اگر اسما و طبقات ایشان و مفیلت بعضی بر بعضی اند

بر زمین آیند و اعمال را با بالا
 برند و کاتبان اعمال در
 آسمان نشاند و ملائکه
 تفصیل و

خلق کند

خلق کند و فی الحقیقت و عیض معلان بلائکه کفار اند که ایشان اصلا اثبات وجود ایشان
 نمکنند و مگر فی الحقیقت و برین عقیده حکما اند که ایشان کوشد ملائکه مقرب و بداند
 و در عقل اسات که کرده اند بدلی ملائکه و این مذاهب همه باطل است یعنی این
 که اسات وجود ایشان در مواضع بسیار است و موجود و شد و مگر اعتقاد باید کرد
 ایشان ملکات و مأمورند چون انفس و جن و ملک بر ایشان در دست و دیگر
 اعتقاد باید کرد که پاکند از شهوت و غضبند و در که ایشان از نور مخلوق شده
 و شهوت و غضب از قوای غریبه است فی المثلثات النبی
 انسان بنده است الی الخالق لسلخ الاحکام الی اوجی الله و الرسول و استیجاب
 و مسا و بانه و قد خص بنی که شریعت و کتاب و حکون انفس من الی و شریعت
 من النبای یعنی انفس از رفیع یا شمول است از شریعت یعنی طریقی و شریعت
 نبی است و این مناسب معنی اول است زیرا که از احکام الی خبر میدهد و مقام
 و مقام خدای عز و جل که عبادت از سخنان حق است برده از شمس خدای بسوی
 خلق و با ایشان رسانیده و از معنی دوم میشود بود از اینکه که قدر و قدرت
 او رفیع است و از شریعت محمل است زیرا که بین طریقی حق است که اقل و کثرت
 من است که ترجمه رسول بودن که است و وجه اولی است و محقق و این
 فرموده اند که بر لطف نبی سائل نیست بر کسی که اوجی الله لکماله فی نفسه من غیر
 ان مکون بیعوثا الی غیره که قلیل قدر بدین عمر و بن تغیل اللهم الا ان سکلف
 تم کلاه و این جواب بکلف تحمل امور است اولی که این قدر مذکور در هر
 باعتبار غلب اکثر است دوم که بر لطف نبی ماصطلاح شریعت است و در هر

ناشی

من است که از نبی است
 بلکه او در حق حضرت است
 علیه السلام

صاحبزادہ شیخ عبدالحق
بابریہ، لاہور

کبار ایشان صاف شد و پیکر ایشان طبع شود و پیش خورشید شود و جوی
خاصیت صدور کبار است و حق تعالی نوشتند و کتب و درختان و این کتب
ایشان میشود و هر چند طبع با غنچه و غیره و در هر روز و در هر وقت و در هر
سهر و در میان بانه و این کتب از زمان و این کتب از زمان و این کتب از زمان
و در شمع و نوا و حق تعالی نوشتند که کتب از خلایق این کتب از خلایق این کتب
چون نور کبریا و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
سوی ایشان و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی
و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
طبع از شمع و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
صد و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی
صنایع که از حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی
شعاع است و این کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
صد و در کبار و در کبار و در کبار و در کبار و در کبار و در کبار و در کبار
کبار و کبار و کبار و کبار و کبار و کبار و کبار و کبار و کبار و کبار
قایم شده و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی و در حق تعالی
اصلی این کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب
و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب و کتب

ان حضرت صلعم فرمود که اما اگر مالا و لیلین و الاغون علی الله و این صریح است و اگر
 آن حضرت افضل انبیا است زیرا که انبیا از جمله اولین اند و خدا را از اکر م
 افضلست چنانکه مذکور شد و دلیل ششم آنچه در حدیث وارد می آید که اما
 قاید المرسلین یعنی من سواد منیر منیران و سلم و این دلیلست بر آنکه افضل
 انبیا و رسولان حضرت است صلعم زیرا که خدا را درین شواهی در اخوت است
 و شواهی در اخوت بر مادی ثواب و رجه خواهد بود چنانکه مذکور شد و دلیل
 هفتم آنکه در قرآن مفر ما بدکنم فیراته اخوت للناس یعنی شما بهتر منی
 که بیرون آورده شده اند و همان دست نیست که حضرت است بواسطه
 تنجیه انسان خواهد بود و من تنجیه ما صلعم افضل انبیا باشد و دلیل هشتم آنکه
 واجبی ماست که درین و ملت آن حضرت ناسخ دیگر ادیان است و
 نیست که چنان شرایع که در دنیا آورده اند چون شریعت آن حضرت نسخ و نسخا
 ایشان کند افضل از ایشان خواهد بود زیرا که ملت است که حق ملت
 او را بسند و تر از دیگر ملتها دانسته پس صاحب اسناد معجز خواهد بود
 نزد خدای یواز و دیگر شرایع و انبیاء افضل بودن که خدای اقرب باشد
 و چون از اینجا است که از بانی انبیا افضل اند آن حضرت افضل باشد پس
 اما افضل باشد و است مطلوب و دلیل نهم آنکه نزدی و ایت کرده
 من حضرت صلعم فرموده که اما سید ولد اوم یوم القیامه و لا فخر و بید و اولاد
 و ما من نبی یومئذ اوم من سواه الا تحت لوای دانای اول من مشی الایمان
 و لا فخر و این حدیث دلیل بر کثرت بر آنکه آن حضرت صلعم بهتر من افضل است

صاحبان

است زیرا که چون روز محاسب همه در زیر علم او باشند معلوم است که او افضل
 و اکی ایشان خواهد بود و الا رجح بلایع لازم آمد و این محالست و این بود که
 مذکور شد ششم و در کتب مسطور است و هر چند که صریح لاله نباشد برین
 مطلب که اظهر للمطالب و این الأرب است فرزند او زیرا که حضرت برین مطلب
 و زخمور کا السمس فی رابعه النصار و الفنا و علم است و هیچ کس را درین نزد
 مگر خفاشان منزه و بان قلت برای عنا و داده بعدی الی سبیل الرشاد و بیک
 علی اختلاف کرده اند و اگر بعد از حضرت رسالت صلعم افضل انبیا کسیست
 گفته اند اوم زیرا که در همه انبیا است و حق او را با نوع الطاف بر کند و ملائکه
 بسیده او را کرده و این نبات معظم است و در باب اول حضرت بید
 و بعضی گفته اند افضل نوح است و بعضی گفته اند ابراهیم علیه السلام و بعضی گفته
 موسی و بعضی گفته عیسی علیه السلام و دیگر سایر انبیا علیهم السلام
 از جمیع خلایق اند و هر کس که اعتقاد کند و گوید که خدای از اولاد اوم افضل از
 کافر شود و هر که سازد اسب کند کافر کرد و در سب و شتم هر یک از انبیا حکم
 سب و شتم تنجیه ما صلعم دارد و توبه او موجب استغاثه شود و او را می باید
 و باید که در انسان معظم کند و حکامالی که مشتمل بر ذلت و تحقیر ایشان
 باشد اصلا رواست کنند که آن اصلا مایب نیست و حدیثی در آن مایب است
 نکشته و اکثر انداز محرمات و اقترعها است پس باید که از ذکر آن تا سزاوار
 کند و در معظم ایشان بیالغه باشد که ایشان بر گردگان حق و اند و مسالی
 بنده کان یجده السان الله صل علی كافة الرسل بعد ذیل السبل و عا مایه انبیا

معوله و لا فخر من
 احد من رسله

مقام اند حضرت را با حق او صاف فکر کرده نورانیده اند تا بیده ایجا که میگوید
 سبحان الذی اسرنا بعبده فاوحی الی عبده ما اوحی تبارک الذی نزل النور
 علی عبده و ان کنتم فی ریب مما نزلنا علی عبده فاعلموا ان الذی انزلنا علی عبده الکتاب
 و ان من مقامات شریف است و مشهور است که دعوت جن خاصه بر سر
 و سلمان صلوة الله علیهما - اعتقاد کنیم که قرآن قدم که کتاب خداست
 فرستاده بر پیغمبر مصلحتم قرعیم مصلحتم فی وسیل صاحب کتاب است و باید
 در ایمان توان چندی فرض است تا ایمان بتوان دوست شود اول آنکه
 قبول کند و تمامیت این بر خود فرض داند دوم آنکه اعتقاد کند قرآن حق است
 و بانی ناسخ غیر منسوخ و تمامیت بسم که اعتقاد کند که کلام خدای تعالی است
 نه از ترز و جعل است و نه از وضع رسول مصلحتم بلکه از نزوح حقست چهارم آنکه
 کند که جمله قرآن که هر رسول مصلحتم متوحی شده است و از مصاحف نوشته هیچ آن
 زیاد و کم نشده تا کنون و ان الذی کرمنا لک فاطمون بدانکه امور خارق عادت که در آن
 حضرت ملاحظه می شود قبل از نبوت از ادوات کلمات کونیه یعنی مقوله نبوت و لکن که
 تا سبب نبوت میگردیده باشد که اما است و آنچه بعد از نبوت بقصد اثبات
 نبوت صادر شود از آن بجهت کونیه و پیروان آن حضرت بسیار است و از هزار
 که نشانه از آن جمله قرآن در حقیقت که عاجز گردانند تمام قصی و بلغا را و اختلاف
 کرده اند علل و را که قرآن که میجو است از چه جهت بسیار بر آن رفته
 که بواسطه داشت حال بر غایت بلاغت و فصاحت که عاجز گشته اند از بیان
 او قصی و عدنان و بلغا و خطای و پیغمبر برانند که بواسطه آنکه مشتمل اخبار را بسیار

نبوت

و بیغ و مکر برانند که سلب قدرت قصی و بلغا میکنند و قرآن است و خواندن او
 بمقدار آنکه سوره از و در از ایشان بشنود و با بوا سله خود را بی سبب و بیجا
 قلوب معارضان از ایشان بشنود و با بوا سله خود را بی سبب و بیجا
 و در موضعش بدانکه فصاحت از اینها می زمان حکم است و در کمال با و دیگر
 احکام غیر منسوخ اند کتب سابقه مثل باید کرد و در آن کتب که احکام کتب سابقه
 بلکه از بیکدیگر که حکم است از احکام قرآن که مشتمل بر رسول و نبی مصلحتم و ما
 مأموریم عمل کردن با و و شهور احکام مکلف باشند مثل آنکه خدای تعالی می فرماید
 پس حکم و مکر بعد از آن فرماید که ان الذی حکم اول بر و داشته شود و چنانکه پیغمبر
 مصلحتم فرمود که ایاض کن از مشرکان و مکر فرمود که باشد کان قال کن و بشنود
 این در قرآن بسیار است و شرح و درین نوع رو باشد و در اخبار رو باشد
 و این شرح بعضی حکمت است نه آنکه تفاوت در علم او پیدا شود بلکه چون حکم
 فرموده مصلحت بندگان و در آن و مستان بود و چون از او داشت بلکه
 و مکر تبدیل کرد مصلحت بندگان و در آن داشت و این تفاوتی باشد و معلوم
 در علم خدای تعالی نسبت بر نفس هر روز علاج کرد و بمقتضای حال او و زودگاه
 باشد علاج و دیگری کند بمقتضای حال خود و اوج شک نیست که تبدیل و تغییر
 باعتبار معالجات و حال و نفس مستلزم تبدیل و تغییر در علم طبیعت است و حال
 اگر گویند که مدلی معلوم مستلزم تبدیل علم است و در آنکه علم اضافت است
 میان عالم و معلوم و مدلی احد متضای نفس مستلزم تبدیل اضافت است و
 گویند که علم ذات الاله اضافت است نه نفس اضافت و مدلی احد متضای نفس مستلزم

در بیان خلافت منظم شده و اما عصمت و خلافت و افضلیت از این مباحث است
و نصب امام واجب است باجماع بر خلافت نه بر خدای و سبحانه عقلا القول
هم من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و از بیعت است که نصب
امام را می باید بر رضوان الله علیه اجماع مقدم کرده اند بر وفی حضرت صلعم
سوالی اگر گویند که حضرت رسالت صلعم فرموده اند که زمان خلافت من است
و بعد از آن ملوک عضو من است و دیگر فرموده اند من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة و میان این حدیث بحسب ظاهر این است جواب گویم که
مراد از خلافت خلافت کامله است و از امامت که در حدیث من مات
مات که مراد است مطلق امامت مراد است بر تقدیر صلعم معمم خلافت میگویند
امام این است پس لازم نمی آید که زمان خالی از امام باشد لازم آید که متبهم
متبهم جاهله شود و شایع مقاصد فرموده اند که این اصطلاح را در کلام حدیث
ساقیم بلکه بعضی از متبهم فرموده اند که خلفه ائم است از امام و از بیعت است
میگویند که ائمه ثلاث که عبارت از ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم خلفه اند
امام نیستند بلکه در امامت مایشی بودن شرط است و در خلافت به و ما
میگویند که اجماع ابوبکر رضی الله عنه بر انصار حدیث الاله من وراثت سلیم
السان دلالت میکند بر متابذ و عدم فرق میان حلیفه و امام و بطریق
مستند که مراد از امام که در حدیث من مات مذکور است نبی و رسول صلعم
اعتقاد کنیم که امام حق و خلیفه با ستمحاق و صدق بعد از حضرت
صلعم ابوبکر صدیق است که امامت و خلافت او باجماع صحابه است و من

اول از معرفت ابوبکر صدیق باوصاف کلمه صدق است معصمه بنام و عقل
شود و اعتقاد حضرت خلافت او بوجه بیان کرد و امر المؤمنین ابوبکر کتب و
واسم او بعد از من الی قیامت عثمان بن کعب بن لوی التیمی السبی و بعد از
و باجماع اول در وی است بود کامل که مسلمان شد صفت تروی سفید رنگ
بخت اندام خفوف العارضین و ذلالت او بعد از سال قبل بود و سال چهار
و الازدی چند متولی خلافت شد بعد از حضرت رسالت صلعم از روز شنبه
دوم روز از وفات حضرت بنصر صلعم تا آن زمان که وفات کرد و در جمعه شنبه
دوم جمادی الاخر سنه ثلاث عشر و شصت و سه سال بود و مدت خلافت
دو سال و سه ماه و دوه روز و دلیل حضرت خلافت و اجماع است و اجماع
بر خلافت ابوبکر بنابر ثاب شده که بعد از رسول صلعم جمعی با و انصار خلافت
و فضلا و ائمه و ائمه و مقتدا و هر قسمله با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند
ولی شک این که اولی که خبر القرون اند بر این اتفاق کنند و می باشد که رسول
صلعم گفتند که امت من بر ضلالت جمع نشوند این جمع امتی علی الضلالة و معطل
واقع و نخستین حکمی که بعد از رسول صلعم می باید بر این اجماع کردند خلافت ابوبکر
بود رضی الله عنه امت و دلیل قطعی بر جفت خلافت ابوبکر و علی انصاری که در
باب خلافت ابوبکر از قرآن و حدیث اجماع میکنند از بهر توجیه و از برای کتب
با و اولی که فرموده اند اگر نه وجود اجماع حاجت بدلیل و کفرانست و اجماع نص می باشد
و بعضی از علماء بر آنند که مخالفت اجماع قطعی کفر است هر چند که از خبر و بیان و بیعت
و در قضا و ای علماء و اما و اما انحراف شد که تا از پس کسی که انکار خلافت

در بیان خلافت منظم شده و اما عصمت و خلافت و افضلیت از این مباحث است
و نصب امام واجب است باجماع بر خلافت نه بر خدای و سبحانه عقلا القول
هم من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و از بیعت است که نصب
امام را می باید بر رضوان الله علیه اجماع مقدم کرده اند بر وفی حضرت صلعم
سوالی اگر گویند که حضرت رسالت صلعم فرموده اند که زمان خلافت من است
و بعد از آن ملوک عضو من است و دیگر فرموده اند من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة و میان این حدیث بحسب ظاهر این است جواب گویم که
مراد از خلافت خلافت کامله است و از امامت که در حدیث من مات
مات که مراد است مطلق امامت مراد است بر تقدیر صلعم معمم خلافت میگویند
امام این است پس لازم نمی آید که زمان خالی از امام باشد لازم آید که متبهم
متبهم جاهله شود و شایع مقاصد فرموده اند که این اصطلاح را در کلام حدیث
ساقیم بلکه بعضی از متبهم فرموده اند که خلفه ائم است از امام و از بیعت است
میگویند که ائمه ثلاث که عبارت از ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم خلفه اند
امام نیستند بلکه در امامت مایشی بودن شرط است و در خلافت به و ما
میگویند که اجماع ابوبکر رضی الله عنه بر انصار حدیث الاله من وراثت سلیم
السان دلالت میکند بر متابذ و عدم فرق میان حلیفه و امام و بطریق
مستند که مراد از امام که در حدیث من مات مذکور است نبی و رسول صلعم
اعتقاد کنیم که امام حق و خلیفه با ستمحاق و صدق بعد از حضرت
صلعم ابوبکر صدیق است که امامت و خلافت او باجماع صحابه است و من

در بیان خلافت منظم شده و اما عصمت و خلافت و افضلیت از این مباحث است
و نصب امام واجب است باجماع بر خلافت نه بر خدای و سبحانه عقلا القول
هم من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و از بیعت است که نصب
امام را می باید بر رضوان الله علیه اجماع مقدم کرده اند بر وفی حضرت صلعم
سوالی اگر گویند که حضرت رسالت صلعم فرموده اند که زمان خلافت من است
و بعد از آن ملوک عضو من است و دیگر فرموده اند من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة و میان این حدیث بحسب ظاهر این است جواب گویم که
مراد از خلافت خلافت کامله است و از امامت که در حدیث من مات
مات که مراد است مطلق امامت مراد است بر تقدیر صلعم معمم خلافت میگویند
امام این است پس لازم نمی آید که زمان خالی از امام باشد لازم آید که متبهم
متبهم جاهله شود و شایع مقاصد فرموده اند که این اصطلاح را در کلام حدیث
ساقیم بلکه بعضی از متبهم فرموده اند که خلفه ائم است از امام و از بیعت است
میگویند که ائمه ثلاث که عبارت از ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم خلفه اند
امام نیستند بلکه در امامت مایشی بودن شرط است و در خلافت به و ما
میگویند که اجماع ابوبکر رضی الله عنه بر انصار حدیث الاله من وراثت سلیم
السان دلالت میکند بر متابذ و عدم فرق میان حلیفه و امام و بطریق
مستند که مراد از امام که در حدیث من مات مذکور است نبی و رسول صلعم
اعتقاد کنیم که امام حق و خلیفه با ستمحاق و صدق بعد از حضرت
صلعم ابوبکر صدیق است که امامت و خلافت او باجماع صحابه است و من

اول از معرفت ابوبکر صدیق باوصاف کلمه صدق است معصمه بنام و عقل
شود و اعتقاد حضرت خلافت او بوجه بیان کرد و امر المؤمنین ابوبکر کتب و
واسم او بعد از من الی قیامت عثمان بن کعب بن لوی التیمی السبی و بعد از
و باجماع اول در وی است بود کامل که مسلمان شد صفت تروی سفید رنگ
بخت اندام خفوف العارضین و ذلالت او بعد از سال قبل بود و سال چهار
و الازدی چند متولی خلافت شد بعد از حضرت رسالت صلعم از روز شنبه
دوم روز از وفات حضرت بنصر صلعم تا آن زمان که وفات کرد و در جمعه شنبه
دوم جمادی الاخر سنه ثلاث عشر و شصت و سه سال بود و مدت خلافت
دو سال و سه ماه و دوه روز و دلیل حضرت خلافت و اجماع است و اجماع
بر خلافت ابوبکر بنابر ثاب شده که بعد از رسول صلعم جمعی با و انصار خلافت
و فضلا و ائمه و ائمه و مقتدا و هر قسمله با ابوبکر صدیق رضی الله عنه بیعت کردند
ولی شک این که اولی که خبر القرون اند بر این اتفاق کنند و می باشد که رسول
صلعم گفتند که امت من بر ضلالت جمع نشوند این جمع امتی علی الضلالة و معطل
واقع و نخستین حکمی که بعد از رسول صلعم می باید بر این اجماع کردند خلافت ابوبکر
بود رضی الله عنه امت و دلیل قطعی بر جفت خلافت ابوبکر و علی انصاری که در
باب خلافت ابوبکر از قرآن و حدیث اجماع میکنند از بهر توجیه و از برای کتب
با و اولی که فرموده اند اگر نه وجود اجماع حاجت بدلیل و کفرانست و اجماع نص می باشد
و بعضی از علماء بر آنند که مخالفت اجماع قطعی کفر است هر چند که از خبر و بیان و بیعت
و در قضا و ای علماء و اما و اما انحراف شد که تا از پس کسی که انکار خلافت

در بیان خلافت منظم شده و اما عصمت و خلافت و افضلیت از این مباحث است
و نصب امام واجب است باجماع بر خلافت نه بر خدای و سبحانه عقلا القول
هم من مات ولم يعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة و از بیعت است که نصب
امام را می باید بر رضوان الله علیه اجماع مقدم کرده اند بر وفی حضرت صلعم
سوالی اگر گویند که حضرت رسالت صلعم فرموده اند که زمان خلافت من است
و بعد از آن ملوک عضو من است و دیگر فرموده اند من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة و میان این حدیث بحسب ظاهر این است جواب گویم که
مراد از خلافت خلافت کامله است و از امامت که در حدیث من مات
مات که مراد است مطلق امامت مراد است بر تقدیر صلعم معمم خلافت میگویند
امام این است پس لازم نمی آید که زمان خالی از امام باشد لازم آید که متبهم
متبهم جاهله شود و شایع مقاصد فرموده اند که این اصطلاح را در کلام حدیث
ساقیم بلکه بعضی از متبهم فرموده اند که خلفه ائم است از امام و از بیعت است
میگویند که ائمه ثلاث که عبارت از ابوبکر و عمر و عثمان رضی الله عنهم خلفه اند
امام نیستند بلکه در امامت مایشی بودن شرط است و در خلافت به و ما
میگویند که اجماع ابوبکر رضی الله عنه بر انصار حدیث الاله من وراثت سلیم
السان دلالت میکند بر متابذ و عدم فرق میان حلیفه و امام و بطریق
مستند که مراد از امام که در حدیث من مات مذکور است نبی و رسول صلعم
اعتقاد کنیم که امام حق و خلیفه با ستمحاق و صدق بعد از حضرت
صلعم ابوبکر صدیق است که امامت و خلافت او باجماع صحابه است و من

عاشق را فرزند از
نفسی که نفس بسود
بهرین سیه بکشد
در غم دلالت با کلام
مولای فدا علی مولای در حق
اواز نغمه صابر و عظیم

[illegible]

رضی الله عنہ ان نص حلی که در خلافت او واروده باشد با صبی بوض کند و صبی
 و بعضی من اهل مشاوت و نصب خلفه و دیگر از نفس محمد سهرستانی معلوم میشود
 این خلافت در زمان خلافت امر المومنین عمر جاوید شد و در زمان خلافت
 و او اهل زمان خلافت امر المومنین عمر بنووه باشد بداند که اگر کسی ترک عبادت کند
 و انصاف بشمارد و میداند که اگر ضابطه نص حلی از فرموده خدای تعالی باشد
 صلعم واروده که آن حضرت فرموده باشد که بعد ازین خلفه و امامت کبری
 و ریاست علی بن ابی طالب است خلیفه ششم و عوی میکند و آن بعد از
 بر و دم نگردد و اندک باشد و بعد از وفات حضرت رسول صلعم بدان التفات
 کرده و خلافت آن نص مکرره عمل مکرره باشند و ابو بکر را بجا گفت کرده نص
 مکرره که اهل سنت و جماعت مسلم دارند که هر چه شیعه در فضیلت صبی میگویند
 حق باشد و آن تبعیت ابو بکر خلافت نص حلی باشد و درین اتفاق کرده و
 و در حق اقرار با سیم علی عالم و متعدی بوده باشد و اگر ضابطه نص بنووه صحیح
 از خدای و رسول و دم خلافت علی بنووه باشد و صبی بعد از علی و با که
 نص علی از خدای و رسول و دم خلافت کسی مانع نشده بطریق استصواب
 ابو بکر را که شرائط امامت کبری و راجع است و جهات خیر و او مقدم در اسلام
 وسیع او در امامت و عوی نبوت حضرت عمر معلوم است و او را حضرت
 در حق عمر با امامت صغری نص فرموده و خلافت نص کرده باشد و او را خلا
 او اهل حق و سعت کرده باشند و حضرت علی و سعت با ایشان موافقت کرده باشد
 چنانکه این همه متواتر است باید که بعد از نبوت اینها نص بنووه شده مسلم

دارند که آنکه اصحاب رسول صلعم بعد از وفات آن حضرت دوم و درین باب بطل
 صریح است و ابو بکر خلفه حق است اولی که عادی و اولی که هم المفلحون و
 سک نیست که بعد از وفات حضرت عمر تمامی انصار و رستم صبی ساعده
 که عمل مشاوت انصار بود و جمع شدند و در بعضی خلفه و نص بودند و در
 میان خود کسی که از دیگر نبود که سعد بن عباد است خواستند که او را خلافت
 نص کنند ابو بکر و عمر و ابو عبید جراح مشایخ ایشان آمدند و با ایشان در باب
 خلافت بحث کردند و بعضی از اشراف انصار بود و گفت که ما امیر و امیر شکریم
 از شما اکثر باشد و از ما یک امیر باشد یعنی شما بیان که ما بر اندام نفس کنید
 و ما در انصار امر نفس کنیم و هر یک نفس از قوم خود داشته باشند و خلافت
 و نزاع از میان بر خیزد و ابو بکر رضی الله عنه گفت حضرت عمر فرموده اند که الایه
 منقرض انصار قبول کردند و با او سعت کردند و امر خلافت با ابو بکر قرار کرد
 و معلوم است که ابو بکر مردی کامل تنها و ضعیف و ازین غم و غمی خودم
 نبود که رؤسای و دشمنانند و او را شکری و استیجاب بود و تنها مشایخ نص در وقت
 در آن روز بدلیل آنکه رسول دم فرموده که ایما از دشمنان شما نص در الزام
 کرده از ایشان سعت گرفت و اگر انصار را بجمعی بود و خلافت علی انصار
 نمک میکردند و از ملزم نمیشدند و دفع سعت ابو بکر میکردند و سخن ابو بکر
 فی الحال قبول نمیکردند و با او سعت نمیکردند فلما اقل بوقت میکردند و با یکدیگر
 و در وقت ترجیح باید کرد و بران و دیگر پس عاتق منصف بی عرض را همو انصاف
 شد که نص حلی در خلافت امر المومنین بنووه و حضرت امر المومنین علی خود نصیب

و انصار ابر خلافت ابو بکر مسلم داشت و خود هم سعت کرد و بایشان موافقت
 کرد و در عقب او سالها نماز گذارد و این همه متواتر شد پس دعوی نفس طاعت
 باطل باشد و خلافت ابو بکر حق صریح الحظ المصباح فقد طلع الصباح
 ایمان خلافت عمر فاروق بعد از خلافت ابو بکر صدیق باست خلافت ابو بکر صدیق
 عنه او را اعتقاد باید کرد که خلفه حق از ابو بکر صدیق عمر فاروق است و کسی
 و معین او با همان شخصی ضرورت عمر خطاب بن نفیل بن عبد الوہابی بن
 عبد الله بن قریظ بن کعب بن لوی نسبت او با کعب با حضرت عمر میرسد و
 دوم است و در زمان او مالک بسیار فتح شد و آن مقدار فتح مالک که در زمان
 خلافت او شده در زمان هیچ خلفه از خلفا را نشدین شده است و در زمان
 خلافت او چهار هزار مسیحی کشته شده و چهار هزار ویران گشته و غراب کشته
 شمالی او که مروی ضخیم بود و بیان هر دو دوش او در و سر مبارک او از خلیج
 خلافت شد بعد از فوت ابو بکر روز قوت او و مدت خلافت او ده سال و شش
 ماه و مسترد و زوایا سود گیر او را بر سر زور و زشتی و زخم ستر و عمر
 وفات کرد و عمر و بقول اصح شصت و سه سال و دلیل بر حقیقت خلافت او عقد
 ابو بکر صدیق رضی الله عنه و نشان او و مسلم و اتفاق مهاجر و انصار و سعت
 کردن ایشان با او خصوصاً حضرت عکرم الله وجهه و این همه و اجماع متواتر است
 و الله اعلم ایمان بخلافت عثمان ذی النورین بعد از عمر رضی الله عنه و نشان
 و اتفاق مهاجر و انصار ثابت شده اعتقاد باید کرد که خلفه حق بعد از عمر
 عمر فاروقی امر المؤمنین عثمان است و لا بد است از سان او با و صاف شمس المؤمنین

اعتقاد است

عثمان بن عفان بن ابی العاص بن امیه بن عبد شمس بن عبد مناف و نسبت او از
 مناف حضرت صلعم می شوند و او را از اجداد ذی النورین گویند که دو و شصت
 عمر در عقد او بودند و بعضی گویند او را از اجداد ذی النورین گویند که همه روز و نوزده
 مسکرفت و همه شب نمازی گذارد و فضائل و مناقب او بسیار است شامل او که
 مروی ضعف اللمطول المیاسن صاحب جمال بود و خلافت او در رسم محرم
 قبل عمر سه روز و مدت خلافت او یازده سال و یازده ماه و مسترد و روز
 بود و عمر او هشتاد و سه سال و قتل بشا و دو و دو و قتل او در زنجیره ذی شرم
 الحقه سنه خمس و ثلثین و مظلوم و شهید و صاحب و دلیل بر حقیقت خلافت او شور
 و ایمان بود که چون عمر را نهم زدند مسلمانان گفتند خلفه نصب کن فرمود که
 کار خلافت را در میان من و عمر و ابوبکر و عثمان و علی و طلحه و زبیر و جعفر و ابی سفيان
 شش کس از مسلمانان می انگشتم که می دانم حضرت رسول صلعم دست و نه
 از ایشان را رضی بود پس در میان عثمان و علی و طلحه و زبیر و جعفر و ابی سفيان
 و سعد بن ابی وقاص انگشت و بعد از وفات او مشورت کردند و شوری بپا
 از مشورت و اتفاق مهاجر و انصار که اهل حل و عقد بودند با او نسبت
 کردند خصوصاً امر المؤمنین عکرم الله وجهه و این شوری و اجماع بر عثمان مسا
 و الله اعلم اعتقاد کنیم که خلفه حق از عثمان رضی الله عنه و امر المؤمنین عثمان
 ابی طالب بن عبد المطلب او بکفرت رسول صلعم و عبد المطلب می سوزد و ابو
 بکر عمر رسول است صلعم فضائل او را حد و غایت نیست شمایند که او را یک
 و فریه بودند و دشمنان او می گشتند و کردند او کو یا ابرق از نوره بود و انکار

و صفا سبک مبارک بزرگ سر مبارک اذیع غلیظ العین سفید موی زکوی سن بیان
 و دشمنان از همه مکر و در اول کسی است که با سلام در آمده بقول بسیاری از علما و
 اول مبیان است در اسلام با معانی و اول خلیفه از سنی شمس بعد از قتل عثمان
 متول خلافت شد روز جمعه ذی الحجه سنه خمس و ثمان و شصت و در کوفه بنفخ
 بکم لعمه اسم علیه صلح روز جمعه هجدهم رمضان سنه اربع و مئ و مئ و مئ خلافت
 چهار سال و هشت ماه بود و بیست و هفت روز سن مبارک او شصت
 و برداشتی شصت و سه سال و دلیل بر خفت خلافت او این اهل حل و عقد
 از تمام و انصاف و در مدینه بودند و باید اعتقاد کنند که هر کس که بر امر المؤمنین
 کرم الله وجهه و رایام خلافت او مرجع کرد و اهل نبی است و حق امر المؤمنین است
 و انسان در آن خروج مطلق بودند اعتقاد و کسم که امام حق بعد از امر المؤمنین
 علی بن ابی طالب بن ابی طالب بن عبد المطلب و از طرف مادر سبط حضرت سید عالم
 از فاطمه زهرا رضی الله عنها و از اشرف امت است با برادر خود از روی نسب
 شامل مبارک انسان که در کمال شجاعت بود و بجزرت دوم بر تبه که اگر کسی
 و هم و در خواب میدیده صحابه مکلفه اند که اگر بشکل حسن بن علی و در مدینه حضرت را
 و در کمال علم و علم و کرم و در حجت و در کمال و در او بران داشت که
 ترک خلافت کرد و مرا که خون مسلمانان ریخته شد بعد از وفات پدر همان روز
 اهل حل و عقد با او تبعیت کردند و مدت شش ماه خلیفه بود و بعد از آن ترک و بیعت
 بکن داشت و خلافت بنوت بود و آن حضرت تمام شد آن روز که او خلافت را گذاشت
 سی و سه سال و در بیست و هفت روز خلافت حضرت کرم الله وجهه بود و آن بجزه غیر صلعم

در بیان تاریخ خلافت
 از سال ۱۰۰
 تا سال ۱۰۰

نشد که در باب او فرموده بود که این پس من سید است و خدای مبیان و در کرده
 مسلمانان بود و او اصلاح خواهد کرد و آن بود و آن حضرت شد که مامور صلح
 کرد و ملک را مد و تسلیم نمود اعتقاد کنیم که خلافت بنوت بعد از حضرت
 صلعم سی سال بود و دلیل برین عقیده آنکه در حدیث وارد شده که الخلفاء بعد
 ثلثون سنه تم کون بعد و ملک ملک انصاف یعنی خلافت غیر من بعد از من
 سال باشد و بعد از آن ملک باشد که بگزیدن از یکدیگر گیرند یعنی ملک و علمش که
 و برین تقدیر غیر از این مع کس که در مدت سی سال بعد از آن حضرت و م خلافت
 خلیفه نباشند حال آنکه خلفا عباسی را همه و بعضی از عروانه مثل عمر بن عبد العزیز
 را خلفای خوانند و علما گفته اند که جایز است که پادشاه را خلیفه رسول الله
 گویند و اصح آنست که جایز نیست که ایشان را خلیفه گویند پس باید که آن خلافت
 را که حضرت رسالت صلعم مدت آنرا تصر فرموده و در سی سال خلافتی باشد و یا
 خلافت و بیکران از ملوک اسلام یعنی او از آن خلافت که حضرت صلعم فرمود
 خلافت کامل است بچندی که در آن شایبه او میل از متابعت نباشد و متواتر
 و او ان باشد که در سی سال نباشد مگر خلافت و در سی سال خلافت نباشد
 و غیر خلافت نباشد یعنی آن سی سال نمی گنجاند مگر خلافت را و خلافت می
 و در غیر آن سی سال هم باشد که ما این سی سال ظانی غیر خلافت را نمی شاید و نمی
 گنجاند مانند آنکه امام اعظم صفر مایه که زمانی که بعد از طلوع صبح صادق است
 از نو اهل سنن و غنی گنجاند مگر در رکعت سنت صلوة فجر را و الله اعلم
 اعتقاد کنیم که افضل خلافت از امت حضرت رسالت صلعم امیر المؤمنین و مکرر

مخالف
 و پس

هم عمر عثمان ثم علی ثم حسن و مرادنا افضل و من مقام اکثر ثوابا و وجه عندا است
 کمالی است نه ان اگر کم عندا است تنیکم نه مراد او اگر شرف علی و کمالا صاحب موقف
 فرموده اند که سلف افضلست و در و هم و تعیین متشوا ان کرد برای خود و سلف
 بعل نیست که ظن و رو کافی بوده باشد و لایل و نصوصی که از طرفین گفته اند متعارف
 و ان و طبع و یقین نمکنند اما ما سلف را با قسم که ایشان میگفتند که ابو بکر افضل
 هم عمر عثمان ثم علی ثم حسن و مراد ما با ایشان است که اگر ایشان ندانند
 بدلیل موی این حکم کنند و در صحیح بخاری آمده که عید است نه عمر رضی الله عنه و در
 حضرت رسالت صلعم ابو بکر را افضل میگردد و شایع مقاصد فرموده که سلف
 توقف کرده اند و تفصیل عثمان رضی الله عنه گفته اند که تفصیل ابو بکر و عمر از
 علامات سنت است و جماعت و محبت عثمان و علی رضی الله عنه و انصاف
 ان که اگر مراد از افضلست کثرت ثواب است توقف را و جرات و معصیت
 و اگر مراد افضلست با اعتبار کمال است که مغلط او را فضایل و کمالات می شمردند
 بی وجه است و ما بگوئیم که این تردید قبیح است زیرا که معلوم است که مراد از افضلست
 کثرت ثواب و در جراتست و لایل وجه است توقف و بعضی و در بعضی دیگر
 از سخن صاحب موقف معلوم میشود که سلف را و تفصیل عثمان توقف
 و توقف و تفصیل عثمان از امام لایمن منقولست نه از سلف و مخالفین
 عقیده شده اند و ایشان بر آنند که افضل خلاقی بعد از حضرت رسالت صلعم
 و لایل استوار و کرده اند و علی کمال است و جماعت جواب داده اند و جواب از
 و لایل مخالف ضرورتست و فعلا خوف حصول الوسن فاعقاید القاهرین سوال اگر

کونند که اولی مخالف و درون و جواب و درنا مارست و بعضی جواب گوئیم که معالما
 حضرت علی بن النقیب فی الدین من فروعات الدین و الله که شدت کسب
 علی گفته اند که حضرت صلعم از کشته نمی فرمود که است و رسان انبیا افضل کنند
 که مظنه تعصب بود و خوف خوف بعضی افضل علیه و مثل ان امکان نیست که در
 می به هم واقع شود و ما ماریم کمال معظم می رضی الله عنه جمیع از قبل فیکس
 مع الفارقت و رسان آل و اصحاب بعضی گفته اند که ال مطلق بل نیست
 پس از و مظهرات ان هم با رین معرفت و اخل و رال میشود و بعضی مکر گفته اند
 هر تنی ال است بدلیل کل تنی آه و در حدث آمده لاکل الصدقه محمد و آل محمد صدقه
 روانست بر محمد و آل محمد و امام شافعی ره بدین حدث استدلال کرده است که اگر
 جماعتی اند که صدقه بر ایشان تمام است و نفس و در عوض صدقه چند ایشان مرور
 شده و ان جماعت و قبیل اند نبی ماسم و نبی مطلب و بعضی دیگر گفته اند و از ال
 اصحاب ان حضرت عزم است هر که با و ایمان او داده و اما معرفت می باید بر مومنین
 ان حضرت را و داده باشد و ملاقات ان حضرت عزم کرده باشد و بعضی گفته اند که ای باب
 عبارتست از هر مومنین که طولی است با ان حضرت عزم بطریق منع و اخذ حدیث
 از ان حضرت داشته باشد و بعضی مکر گفته اند که قیاس و تعریف می باید اعتبار کردن
 و ان قیاس است که با اسلام وفات کرده باشد زیرا که اگر در اسلام وفات کنند
 میر و نفوذ باید او را صلی گویند و ما مگوئیم که مومنین و مسلمین از ان قیاس نیست
 و اگر در میان عمر و قد شود و باز در اسلام و لایه خلل نمکنند و صلی بودن او و اگر کار
 در وقت ان حضرت را صلعم ملاقات کند و بعد از ملاقات مسلمانی شود صلی گویند و از

صلح است اگر آن خارق عادت نبی را حصول ریاضه است که می نماید که خارق
 عادت و عارف بر باطنی میداند که در واقع خارق نیست آن شعبه است
 و اگر خارق عادت حقیقت ندارد و بلکه نفس است که می نماید بروم و در بطنش میکنند
 فاسق و نفاق حقیقت نیست آن کجاست و اگر منافعت انبیا ندارد و صلیح است و بر
 او خارق عادت میشود و استدرج است و اگر از مومنی خرق عادت می آید
 سبب نیات او از نفس یا طایلی باشد از این جهت که خارق عادت نبی
 قسم باشد معجزه و کرامت و معون و غیره شعبه و استدرج و دیگر امور خارق
 از نبی صادر میشود و در زمان نبوت و معارف و دعوی نبوت نباشد داخل در معجزه
 و حقیقت مراد از معارف بدعوی نبوت امور خارق و واقع شده باشد در زمان
 نبوت پس کرامات که قبل از نبوت واقع میشود و مقدمه نبوت خارج
 از این اقسام است که با او داخل معجزه و از لواحق معجزات است پس مقتضا
 این که دانسته شد ولی کسی است که عارف باشد و صفات او و موطن طایفه
 و مجتنب از معاصی و محترمانه باشد از انبیا و از انما که شهادت و لذات و اگر
 دل ببارت از خارق عادت است از قبل او که معارف بدعوی نبوت نباشد
 و مانع قید جدا شد از نبوت و جعل صلیح از استدرج و غیره من السحر و الشفیع
 و دلیل بر حقیقت کرامت آنچه وارد است و قرآن و حرم مثل کلام و فعل
 علیها ذکر یا الحراب و عهد و عهد از تفسیری هر گاه که ذکر یا بحراب و حرم و غیره
 رزقی می یافت و حرم می نبود پس آن خارق عادت کرامت بوده باشد یا بر
 کمال صلیح او و در قصه آصف بن برخیا مضمون آنست که او گفت که من تحت بغض

و قصد دعوی
 نبوت نمی باشد
 صحاح

میشود

نبی روحانتر و اتم قبل از آنکه چشم بر هم نهی و اصف نبی بود و دل صلیح بود و موافق
 بعضی است بولیا بود و در احادیث معنی کرامات صحابا بسیار واقع شده و بعضی است
 غیر بر سر یا سار به الجبل الجبل و باللیل احوال اولیا و سلف صلیح افاده علم میکند
 که ایشان خوارق عادت می بوده و انکار او از و یک به انکار خود است
 کرامات دل و در حقیقت معجزه نبی است که در دست یکی از ائم و واقع شده و این
 نوع اخراضی است که مقوله و غیر ایشان میکنند باین امر این آنکه اولیا را اگر کرامات
 باشد مشبه میشود و معجزه و نبی مسووند ایشان نبوت خود کردن زیرا که حکم یکدیگر
 از غیر توهم صادر میشود و ادنی نیست پس باید که توهم می نباشی جواب آنکه در
 کرامات قدسی اعتبار کرده سده که مانع جدا شده از معجزه و ان قدس که دعوی
 غیر می کنند و این جواب جوابی را نشان میدهد چنانکه محض نیست و اما آنکه باین سخن که
 دل و در حقیقت معجزه نبی است چگونه آن اخراضی نوع میشود و جواب این اخراضی
 میشود و مای گویم که این شخص که از کرامات و خوارق عادت که میشود دعوی نبوت
 نبی میکند و صدق نبوت کرده و نبوت صدق این کس که خارق عادت در و
 شده بواسطه این امور خارق و در حقیقت نبوت صدق نبی است باین امور که
 دلیل صدق این شخص است و در حقیقت دلیل صدق نبی است در آن دعوی
 و ما از معجزه نخواهیم مگر خارق عادت که دلالت شوب و صدق دعوی نبوت کند
 پس ثابت شد که باینکه نیاس بولی کرامات است همان معجزه نبی بوده است و در
 واقع هم از این گویم این دل که دعوی نبوت نبی کرده و در حقیقت دعوی نبی در
 دعوی نبوت کرده است و هیچ شک نیست که این امور خارق عادت که از دل نشود

امور

حقیقت

ولایت بر صدق آن دعوی منعی میکنند پس آنکه کار می افغان بر کرامات اولیا
 و رحمت انکار می جویند و باطل است و باطل است و باطل است و باطل است و دعوی است
 میکنند و از همه صدق آن دعوی که از جانب حق کرده است بجز است و اگر
 در کسی نظر شود که عارف باشد است و صاحب ادب و طالب طاعات و محبت است
 و غیر تنگ و رشوات و لذات فریقان نبوت کرامات است و اگر در عالم
 یافت شود استدرج است و معنی استدرج آنست که حق می خواهد که آن
 بدرجه در عذاب اندازد و بجهان که میگویند که نیل با فرعون روان شد و آن
 که حضرت موسی آب را از ایشان شمع کرده بودند و او فرو کرد و دود پلاک شود
 ایمان اریم که مومن در روز قیامت مخلد نمیشود و موجب خلود و روز نیست
 مگر کفر و تعدد در سال معرفت ایمان ذکر کرده که کفر متقابل است و شهادت ایمان
 است با خبر که آمدن رسول با و معلوم باشد و بفرورت معنی عامه خلوت
 باشد که اگر از دین محمد رسول است است معلوم باشد به یقین و دلیل و کفر و ایمان
 صدق و انکار با او مثل انکار خبری که از ضرورت دین است مثل خبر صحت
 و عالت و قیامت و توحید یا خبری که در و انکار نبوت باشد یا انکار خبری
 بجهان بران واقع شده باشد مطلقا مثل انکار انکاس خمس اسلام مثل انکار
 پنج وقت نماز و فرستادن حج و زکوة و طلال و اشمن و اعتقاد حقیقت محمد صلی
 مثل حجت شریب و قیامت و از آنکه ذکر کرده شد متقابل است و متبدل است کافر
 مثل آنکه گویند خدای به عالم نیست بذاته بعلم از این بر ذات او گویند که بنده خود
 خالق افعال خود است مثل معمر که اشارت نمیشود و کافر کف زیرا که علی جهات

دعوی

اجماع

و بی نظارت شد است و از هر دو مانده نیست و همچون کسی که گویند خدای
 جسم است و مومن که در اعتقاد او موجب کفر باشد و از و کفر به وجود آمده باشد
 مثل زنا و شرب شراب کافر نیست مومن است نزد اهل سنت و جهات حکم
 بنام کرده که او و زوج و جنم و ایم است بلکه حکم مایه کرده که در جنم و ایم است
 بمقتضا و عده می سپی نه و ایمان اریم که هر کس که اعتقاد و یکاکی خدای
 رسول صلعم دارد و مومن بر و اطلاق کرده میشود و باید و در روز قیامت
 بلکه در جنت و بهشت و دلیل برین نص کتاب است ان اسلم بقلوب
 شرک به و یفر ما دون و لکن لمن شاع معنی خدای به درستی و البته نمی آید که
 با شرک دارد و می آید و غیر او را از برای کسی که خواهد خدای به و توانست که
 حد لمن شاع متعلق حکم بجا است و گفته نقد اشارت است ماکه مغفرت
 فضل الهی است نه واجب جاست و با سخاوت بهیمن که می افغان میگویند و
 ورن بسیار است و می آید ورن معصده مغفرت است میگویند که صاحب
 اگر بیا تو به میرد و مخلد و روز است و معنی خلود و روز و بر خدای واجب
 او را عذاب کند عذاب و امی و اگر بگوید کند و نبوی میرد واجب است بر خدا
 او را عتاب کند اصلا و دلیل ایشان آنکه خدای به سفر مایه که من نیل مومنا
 منع و انچه او جهنم خالده افهام معنی هر که کشند مومنی بقصد سیر و او واجب است
 که جاود بماند و در و اس است لال بط است زیرا که نیل بر خلاف افعالی است
 سابعست پس لابد است مایل و مایل ممکن زیرا که مراد است که جواد او
 جهنم است اگر خدای خواهد و مکرر است که اگر کسی مومنی مایل است ممال

در سالت

کفر

ایمان ارم که هیچ مسکن و مومنی گناه کبیره که از و صادر میشود و کافر میشود
 بلکه مومنست زیرا که کفر و ایمان صفت قلب و دولت و گناه عمل و جوارح است
 و هیچ یک ازین دو وجودی ندارد و الا بوجود آن دو کفر و واسطه نیست میان ایمان
 و کفر و وجود هر یک ازین دو شرط عمل جوارح بهم نیست تا لازم آید از این
 عمل جوارح استغفار و انشاء و هیچ یک ازین عمل جوارح مستلزم یکی از ایمان و کفر نیست
 سوال اگر گویند که اقرار بلسان عمل است از ایمان جوارح شرط ایمان است
 و انشاء او مستلزم انشاء ایمان جواب گوئیم اقرار شرط جوارح احکام ایمان است
 نه وجود او و از آنجا است که ایمان تحقق میشود بدون اقرار و وجود اعمال
 مستلزم وجود ایمان نیست چنانکه در منافق همه اعمال جوارح وجود میکند
 بدون ایمان و از این می آید که کفر تحقق میشود بدون وجود همه عمل جوارح و
 محقق میشود با انشاء عمل جوارح بالمره پس از سیمای شد که عمل از اعمال جوارح
 را و خارج نبوده نه وجود او نه عدم مانده و ایمان و نه در کفر و نه الف و درین عقیده
 خوار است زیرا که ایشان میگویند که بنده بگناه کبیره کافر میشود و دلیل
 ایشان آنکه در حدیث آمده که حضرت رسالت فرموده هر گاه که بنده زنا
 میکند ایمان از او بیرون میرود و بر بالای سر او می ایستد اگر توبه نکند باز
 بکفر و جواب آنکه مراد نور ایمانست چنانکه بعضی از مفسرین به تفسیر کرده اند
 و عمل حضرت رسالت صلعم و سایر مصلی به و خلفا و رباب صاحب کبیره
 و ابرار احد و بر ایشان و وفیق کردن ایشان در مقابر مسلمانان همه
 ولایت بران میکنند که ایشان مومن اند و کافر نیستند و معتقدند که ایشان

بر خلاف این اند

میگویند

میگویند صاحب کبیره نه مومنست و نه کافر و دلیل ایشان آنکه مومن حق
 مدح است و فاسق مستحق مدح نیست و کافر هم نه توان گفت نابرابر است
 از و زاصل فاسد جواب آنکه میان ایمان و کافر واسطه نیست و مدح و عقاب
 مدح منافی ایمان نیست و قول بعدم نوال تصدی از و مستلزم و لا ایمان
 زیرا که ما نمیخواهیم از ایمان مکر تصدی فقط و اقوی دلیل امل حق برین و کفر
 که فاسق و اهل کسره مومنست آنکه علماء اسلام اجماع کرده اند باینکه کفر
 قبل از نبد فاسق از او کند کفایت کند و حال آنکه در نص کلام است
 فخر بر رقبه مومنه و اگر در میان فاسق و ایمان تنافی بودی باینستی علماء اسلام
 بر خلاف فعل جماع میگردند و عسایر اعتقاد کرده اند که گناه مغفرت نمیکند
 با ایمان چنانکه عمل فاسد نمیکند مگر بعضی حکم نموان کرده اند که ایمان مانع مغفرت
 گناه کبیره باشد و ما وجود ایمان گناه را مغفرت نمیشوند که باشد باعتبار
 الخطا و درجات نه باعتبار عدم دخول در جنبت و بهشت زیرا که اصل ایمان
 در دخول جنبت بمقتضای وعده الهی کافی است و هر چند که عمل صالح بود
 شامد و تمام عمر بقیق گذرد چنانکه کفر کافی است در دخول فی النار و خلود
 در و و هر چند که تمام عمر بطاعت و عمل صالح و صوری و اقباب از شیعیان
 گذرانند و اگر چنانکه گناه را مغفرت نبود بی ایمان که عبارت از تصدیق
 بخت است بکالف شرع در آخر از از معاصی و اقباب از گناه
 بی فایده و بی ثمره و لغو شدی و بی طایر میسر که سر کالیف شرع در آخر
 از معاصی متوانند که آخر از از معاصی شرط بقا ایمان باشد تا اوقوه

انتهای

و کفر

فرمودند که
بیارو

محیط نشود و امام شافعی رهبران رفته اند که مجبای نیکرو و دوازده نفر و اهل لایه
و این سلسله از مسل مجتبی نیست و الا نسب که حق بجانب امام عظم است
زیرا که روت کفر است و هیچ شک نیست که کفر مجبای است چنانکه امان کفر
مالا تعالی امان بمعاد و معا و باقیع بازگشت در آن جهان که از اهل لایه
معا و معا مصدر است و معنی او بازگشتن یا اسم مکان است و معنی او مکان
بازگشتن یا اسم زمان و معنی زمان بازگشتن و جمیع امور و توفیق است
بر آن وجهی که بود و دوم ادا نمی شود است بوجوب و بعد از ما بالمره یا رجوع از
بد نیست یا جمیع بعد از توفیق یا رجوع است به جوده بعد از موت یا رجوع از
اجتبی باید آن بعد از مفارقت چنانکه مذکور است اهل حق است و اهل نیست
و رعایت و امام معا و روحانی محض چنانکه فلاسفه میگویند مفارقت از رجوع
از روح معانی بعد از تجرد و باید آن و مراد از معا و انجا اثرات احوال است
از وقت مفارقت روح از بدن تا آن زمان که بهشتیان بهشت و رابند
و آرام و قرار مانند و بقای حضرت حق به شرف شوند و در زیان و در
و نزع قرار گیرند و مراد از امان بمعاد امان کلیع این احوال است بهنج
احوال جاریه بر او میان ازین زمان تا آن زمان ممکن که مراد از امان و احوال
جهان و او باشد مطلق معنی احوال او میان در آن مطلقا از زمان مفارقت تا بعد
الا باولی کخص برمان آرام و قرار و امان بمعاد و این وجه مذکور در امان
بروز و امان با وقت گویند امان از هم که چشم و معا و حقیقت چشم و
نفت بر اینچنین است و معا و بازگشتن و اکثر چشم و معا و بزرگتر میکنند در ما

و در احوال و مقامات از خود بیخبر و بی‌خبر
و در احوال و مقامات از خود بیخبر و بی‌خبر

و در ساعت لاریب نما و او انی حوئی بعد از موت است و در قبر باشد و خود
 در قامت و در آن ساعت و این هر دو حضرت و چشم و معاویک نمیشد
 یا مراد از چشم حیوانی در قامت و از معاوی حوئی و در قبر باریکس پیدا که نمیشد
 چشم جسمانی فرج مسئله جواز اعلا و معدوم بعثت است و این سر است
 و در علم کلام و تمام اهل بطل و غیر هم متفق اند و در آنکه حیاتی بعد از موت نیست
 و مخالف و برین عقیده جالبینوس است که توقف کرده بعضی از اهل طبعین
 و آنها که اشارت کرده اند چند کرده اند بعضی قائل بچشم جسمانی فقط و این عقیده
 جمهور مسکین استند بر آنکه نفس با طهره را قائل نمیشد و بعضی قائل بروحانی
 و پس و این مذهب حکما است و بعضی بر آن رفته اند که جسمانی و روحانی هر دو
 نیست و جمع کرده اند شریعت و حکم را و این مذهب حقایق است که قائل
 بنفس با طهره بوده اند مثل امام محمد غزالی و امام رافعی و غیر هم از جمعین ایشان
 که قائل بچشم و نفس با طهره شده اند باریکس حال بجز و معاوی روحانی میگویند
 و متعلق شدن او را بدن و در قامت معاوی جسمی که شد اگر آن بدن و جسم
 ما و متعلق گرفتار است و فراموش بدن و چشم باشد که متعلق با دست و بدن عالم
 چنانکه متعلق است از امام غزالی و غایب الامر است که از غایت مشاهدت
 خیالی کرده میشود که هر دو یکی است و اهل عرف و لغه میگویند و اگر آن
 بدن نفس و بدن ان بد نیست که الان متعلق با دست چشم جسمانی با تبار چشم
 نفس بدن است نه با تبار نفس متعلق فقط و بخاطر مرسد که این متعلق است
 از جمهور صی به رضوان علم هم جمعین چنانکه قاضی مضایق و در نفس خود متعلق

خواه م

و مبین است

دیگر م

امده نم

روح غیر بدست و آن روح هائی است و بدن قالی شده و آن روح را در بگست
 و لذائی است بعد از مفارقت از بدن و قبل از چشم و آن روح مابین و معیت
 محسوس میشوند پس ممکن هم برین معاد و روحانی و جسمانی هر دو در قبال
 شده باشند با آنکه قایل بچشم و نفس نمیشد و اسد اعلم انما اکنم که سئل
 و در قبر حضرت و خدای هر دو در آن قبر زنده بیکر و اندر یک و زنده بیکر
 و از سوال میکنند و دلیل بر احیاء است و در قبر سوال از او حادث نمیشد
 که متواتر المعنی است و در کلام مجید چند واقعه است که دلالت بر حیات
 و در قبر سوال از او میکنند که قوله ان الله یمرصون علیها غدا و او شباهت بگویم
 الساعه او خلوا الی فرعون اشد العذاب یعنی اشد عذاب بر او میشود
 برای فرعون با مداد و شباهت گاه و روزی که قامت بر خیزد و کوند بایست
 و راسدای الی فرعون و رست ترین غذائی و هیچ شک نیست که برین
 اشد نمیشد بر مرده پس معلوم شد که حیات در قبر میبوده و او فرمود
 قیامت است زیرا که عذاب قیامت را بر او عطف کرده و اتی و مکرر بنا
 است اشدن و اشدن اشدن فاعلم فیما معنی در روز قیامت گویند
 پر و رو کار اماراد و بار میرانندی و دو بار رنده کرده اندی کی میرانند
 و روینا و بعد از آن زنده کرده اندن و در قبر و مکرر میرانند و در قبر و رنده
 کرده اندن و در چشم و برین نقد بر اچیا و در قبر حق باشد و عذاب و در سوال
 منکر و مکرر مجموع آنها در کتاب و سنت و ادوات و منکر از او حکم منکر
 ضروریات و بن متواتر کف و انکار این حکم انکار احکام متواتر است و از

مبت م

مسووع از قبور روح باز با صاف خود و می اندوزد و در سلامت را و زفران
 با سالی بسیار کرده است مثل ساعه بوم تلح بوم التکا بوم الیوم الیوم الیوم
 بوم البعث بوم الحساب بوم الی قیوم التلو و کت اسامی دلیل بزرگی است
 و دلیل برین مطلب شرح است و نصوص کتاب مجید و احادیث صحیح و علی
 گفته اند که در چند و چهارده سوره قرآن سیزده سوره است که در ذکر قیامت
 و اثبات خشم است و در صد و یک سوره دیگر اثبات معاد است و
 سوره ناکم موضع و در بعضی و موضع و در بعضی سه موضع و در بعضی زیاده
 و در بعضی نوکر معاد است مطلقا و در بعضی معاد جسمانی و در بعضی آلات
 بر اثرات اهل سارا و بیان محنت آن و بعضی علی مسلسل کرده اند و از سارا
 سرون آورده اند فی الجمله و لای معاد جسمانی و زفران کما بی و مدی رسیده که
 علی گفته اند که ایمان محنت و آن فی ایمان به معاد جسمانی است و هر که گوید
 قرآن محنت است و ایمان به معاد و ایمان به معاد و ایمان به معاد و ایمان به معاد
 چنانکه آن را بتوان گفت و اما دلیل عقلی برین مطلب میتوان اقامت کرد
 یا حق است که اثبات این دلیل عقلی ممکن نیست و هر چند که دلیل عقلی بر
 امتناع هم نیست و آنکه می گویند که خشم اجساد و ادراست ممکن و عقلی بر آنکه
 اعاد و باز بر آن نیست که بود و تالیف مخصوص و در بعضی ممکن است بی شک
 و خدای به عالم بآن اعاد و تالیف است بر جمع و تالیف و تالیف و تالیف و تالیف
 مبین باشد زیرا که می تواند بود که خداوند به و زمین جانی بداد و در که جویا
 از و بیرون اند و چنانکه نباتات بواسطه روح از زمین بیرون می اند و در

محال نیست بر بعد از تمامی معذرات افاده امکان مکنه و مع و سخن و درین
 مطلب است و دیگر امکان خشمین است و احسب بدلیل نیست و از جمله است
 اثبات خشم و معاد بدلیل عقلی کرده اند بی آنکه اساتذات امکان او کنند و لاجل
 عقلی با آنکه دلیل عقلی بر ثبوت شی فرج اثبات امکان آن شی است بدلیل عقلی
 نظری بوده باشد و باطله و دلیل بر اثبات خشم جسمانی منتهی است و در بعضی
 اثبات او به عقل چنانکه شی و در شفا الصبح کرده و گفته که ما مکتوبیم و جیاست که
 و آنکه سو که از معاد است اثبات نشود و دلیل خشم بر سار است که شی
 و طریق اثبات او منتهی است و شی و بعضی شی ممکن نیست اثبات او و بسیار شی
 الشفا بکذا اصولی ان تعلم من المعاد و منه ما هو مقبول من الشیخ و لا یبیل الی
 اثباته الا من طریق الشرح و تصدیق خبر النبوه و هذا الذی للبدن مد البعث
 و خبرات البدن و سروره معلومه لا تحتاج الی ان تعلم و قد بسطت الشرح و لای
 التي اتانا بها سیدنا و مولانا البی محمد صلعم حال السعاده و الشقا و هکذا
 البدن و منه ما هو مدبرک بالتحقق القیاس البهرانی و قد صدقه النبوه و هو السعاده
 و الشقا و الثابتان بالقیاس الثبات لانا نفس و بعضی فضلا مکتوبه که امکان
 خشم اجساد و عقلی است شده و انما علمهم السلام که صدق ایشان بجهنم شده
 خبر و ازین از ممکن و بهر امر ممکن صادق با و اخبار کند بفرورت خود صدق شده
 پس خشم اجساد و بفرورت عقلی و صدق باشد و آنست مطلقا و لای
 بدلیل عقلی ثابت شد محنت خشم اجساد و چنانکه بدلیل عقلی ثابت شد محنت خشم
 و این مدخل است و تا تمام زیرا که محنت خشم اجساد و تالیف با اخبار را نبیا است

مکر

عجب

و هیچ سبک نیست که اثبات مطلب با اخبار انبیا علیهم السلام در حقیقت اثبات
 با جمیع است و اجماع و دلیل قطعی پس اساس با جماع و اثبات بعمل باشد و بعد
 گاهی که احدی مقدس و دلیل قطعی باشد آن دلیل قطعی است و دلیل قطعی
 تمامی مقدمات او قطعی باشد و این بعضی فصل از علم کرده است که اثبات دعوی
 با اخبار جمعی که صدق آنها ثابت بعمل است آن دعوی مانت به عقل مشهور و
 غلط فاحش است و حق نیست کلا محلی من لا اولی تا بل و توجیه فوجیه اعتقاد
 کنیم که حضرت حق سبحانه و تعالی روز حساب هر دو کار را همه زنده میگرداند و در یک عصر
 همه راجع به ساز و آواز عرصات گویند بپایش که خدای یواستخوانهای بوسید
 و اجزای نامی باشند که معدوم شده بآلوه باز میگردانند و بعد از متوفی
 شده و همه موجود و رانفس خود و معدوم بآلوه نشده بپای که قصه حضرت ابراهیم
 و رماوه خسر اجساد و ولایت برین ثانی میکنند ایجا و میکنند و بعد از ایجا و میکنند
 باین اجزای متفرقه موجود و راجع میکنند بپایان توفی که در دنیا بوده و پلاغات
 و نه از و کمتر و نه زیاده بعینه بی آنکه تبدیل و تفسیر باشد و ران اجزای پس مردمان
 بامر خدای که و اعست بیکدیگر کن بر خیزند بزرگ و خور و ایشان تا بجهت روح و روح
 کرده و روح برود و دیده باشد و رشک ماور و از رشک ماور افشاده باشد پیش از
 وضع محل یا مرده باشد و آن رشک ماور مرده و ایمان به بعث و خسر اجساد و
 و بعد از آن و آخرت بپای اجساد عبارت از نیست و دلیل برین مطلب در متون
 متفرقه از قرآن و حدیث مانت شده و با جمعی انبیا و ائم با جمیع رضی الله عنهم
 در هر عصر و ظهور علماء و من مکران معش و خسر جسمانی را انکس کرده اند و نیست

ماور

مذهب

مذهب مشایخ مسکین و و دما سلف را مذهب همین بوده و متاخران مسکین مثل
 امام محمد غزالی جمعی از معاصران و آفران بود و غیر هم از ارباب کفایت بران رفتند
 معا و خسر جسمانی است که خدای یواستخوانهای بوسید و بعد از متوفی که در دنیا
 و نفس مجرد باقی را بعد از خواب بدن در و اعادت کند و این مذهب با آن
 امتیاع اعاده معدوم بعینه حائز بلع است و همان دو مذهب منافق است
 و گفته اند که ظاهر این است اولیس الذی خلق السموات و الارض بقا و رطبان
 خلق مشایخ یعنی ارباب نیست انکس که از بر داسمان و زمین را توانند که سافر بدست
 ایشان ناظر مانند مذهب است از آنکه مثل خمری من الخیر نیست و غیر از حد که
 واقع شده و روحی بل بپشت و در روح هماد و باشند و بی رشت و نند آن گاه
 مثل احد مناسب است سخن است و امام محمد غزالی فرموده اند که روح بپای
 را کبست و بدن بمسماه مرکوب و را کب همان را کب است اگر مرکوب را
 بدل سازند و مراد او آنکه شایب و معاصی روح است بهر بدن که داشته
 باشد و نیست مذهب مشایخ من علماء اسلام که قایل بنفس طامعه مجروده شده
 و جمیع شریعت و حکمت کرده اند و بنیاط میرسد که قول بنفس مجروده انقضائیکند
 خسر اجساد و خسر بطریق مثل شود و خسر بطریق نفس من شود و مانید اتم که نیست
 حضرت امام محمد غزالی و جماعتی که قایل بنفس طامعه مجروده شده اند و انقضائیکند
 بطریق مثل کرده اند و همان توفی که مشایخ و سلف مگویند مگویند و ندانند
 منش و محبت حق است بمشکله قول با امتیاع اعاده معدوم بعینه بدانکه برین
 اقرضات متوجه است کی آنکه لازم می آید که ثواب و عقاب انکس را باشد که

عقل نکرده است زیرا که مشهور بدن دیگر است نه آن کس را که عقل کرده بود و دوم
 این قول قول بتناجیح است و سیم که مشهور این که از قبور بر طریق حقیقت
 نشود بلکه سبیل نسیج و مجوز و مشهور و صفت با اعتبار لعلق روح شد بدین
 آخر بعد از اسفای لعلق بدن و دیگر جواب از اول گفته اند که ثواب عقاب
 با اعتبار او را گشت و او را کس روح راست و آن روح بعینه باقی است از پیش
 طبع از طیف تا پیری یک کس است و کسی که در جوانی گناهی کرده و در پیری در
 جزا دادند و عذاب کردند و نمکوند که کسی دیگر جزایافت بلکه همان شخص
 اول است جزایافته و جواب از دوم آنست که تناجیح اسفای روح است از بدن
 بدن و دیگر درین عالم تکلف و جواب از سیم که الترام نسیج میکند و ما
 میگویم که در او از حدت و غنیت وحدت شخص لغوی و عرفی است نه طبع
 و هیچ یک نیست که شخص روحی غیر آن شخص است که شش ازین وقت بود و یک
 در هر آن غیر آنست که شش ازین آن بود و اما از باب حرف و لغت میگویند
 این شخص همان شخصست لغت و قواعد شرع و اسلام منبیه بر غفالت نه
 بر تدقیق فلسفه و قواعد مشایخ مسکلی که ابولحسن الاشعری و تواتر او میگویند
 اخرا فی غای نیست چگونه میگویند که بدن مشهور و معاد بعینه همان است
 که در دنیا بود و لوقی بیان این دو سخن ممکن و مشهور نیست بل آنکه غنیت
 زار غنیت عرفی و لغوی جل کنیم و ما بر آنیم که بیان سخن حضرت امام محمد
 غزالی و همان سخن شایع اند اقنع نیست و بهر دو سخن یکی است زیرا که امام محمد
 غزالی که گفته غیر و مثل است غیرت با اعتبار حقیقی حکمی نخواهد و مشایخ که میگویند

من است غنیت با اعتبار حرف و لغت نخواهند و ما میگویم که غنیت با اعتبار
 او را اصله است و غیرت با اعتبار عوارض شخصی و غنیت نه از می که بیان
 این کرده علی اکمل الوفوق بنک هم الحق و الله اعلم بحقیقه الحال و الوفوق بنک
 با اعتبار الحال و مخالف وراثت شجر اجساد و چند فرزند اول یکی که نشان شا
 کرده اند زیرا که عقل مستعمل نیست وراثت او و نمی نگرد و اندکها که دلیل بر
 امتناع ندارند بلکه میگویند که ممکن است نه بروحی که کونرا علاوه معلوم بعینه
 لازم اند همین که بقیضا و حسیه لازم نمی آید و با قواعد حکم فلسفه منافات ندارد
 و آنچه بعضی مضنا گفته اند که و کونرا کرده اند که آبیانی که وار و شده چهل بر کواهر
 خود کنند و صریح کرده اند که این منافای اصول حکمت نیست و با قواعد فلسفه
 منافاه ندارد و در حکمت الهی مستبعد زیرا که تشریح و تفسیر بر تفسیر و در هر
 نظام معاش و مصالح معاشرت غیر باشد از حکمت خارج نیست و چون این لغت
 از اهل بیت نیست و بی رویی انشاء علیهم السلام نکند اثبات شجر جسمانی
 نمکند سخن نمک نیست زیرا که اثبات بیولی و صورت منافاه دارد و با
 شجر جسمانی و هر که اثبات شجر جسمانی میکند و درین ماکا فرست زیرا که انکار
 مجمع علیه طبعی که از ضروریات دین است کواست و این سخن که گفته شد متضمن
 کذب انبیاست علیهم السلام و تشریح و تفسیر بر آن معنی که مطابق شریعت
 و مذرت نیست و سوالی مشهور است درین مقده که میگویند که اگر ادلی
 ادلی را بخور و بگریه که آن ماکولی جزا اکل شود و معاد و مشهور که میشود و هر دو
 مشهور میشود و با یکی میشود و دیگری در هر دو و هر دو مشهور و لازم

و شدت و انداز

اند که یکی بجای اجزا مشهور شود و یک جزو در هر دو مشهور شود و اگر مشهور یکست
 و دیگری نه این هم نظر را که لازم است که هیچ حیوان با بیانات و تاسا معاد نشود
 و این خلاف مفروض است و جواب از این شبهه گفته اند که اگر معاد میشود اجزا
 اصلی است که از اول عمر تا آخر عمر باقی است نه هیچ اجزا بدن و آن جزو را که
 جزو از اکل شده از اجزا اصلی است بلکه اجزا است که متوار و در بدن
 مانع میشود و زایل میگردد و این جواب چنانچه شبهه نیست بآمره بلکه
 باقی است و آن شبهه نیست که مسواند که اجزا از اجزای اکل اصلی از اکل
 باشد و آن فضله است و در اکل نطفه شود و آن نطفه اجزا اصلی بدن دیگر شود
 و آن جزو در باز آمدن بعد از آنکه اجزا اصلی شخصی اجزا اصلی دیگری شده و هر دو
 میشود و با مشار اجزا اصلی یکی تمام باشد و همان جزو در نتیجه بعینه و جواب مذکور
 جوابی را نمیشد چنانکه گفته است و سن و شایع مقاصد جواب فرموده اند و حاصل
 جواب آنست که این فساد و روعیت نه در امکان و عاده است چنانچه جاری
 شده که آن نطفه که جزو اصلی بدن دیگر خواهد شد نگاه میدارند و از آنکه خلقی
 از اجزا اصلی بدن دیگر کنند بلکه او را از اجزا فضله او خلق میکنند یا از اجزا اصلی
 دیگر و از مولا تا تحقق و ذاتی منقول است که فرموده اند مانند بدیم مشکلان اجزا
 اصلی بدن انسان از نفس نطفه کرده باشند بلی البقا اجزا گفته اند اجزا منوی
 منی اجزائی که در منی است نطفه است که اجزا اصلی است و در بدن انسان
 و ما مکتوم که اجزا اصلی بدن نطفه بود و نفس قرآنست که قوله ثم خلقناه
 نطفه فی قعر ارمکن ثم خلقنا النطفه علقه الی قوله ثم انشأناه خلقا اخر و این است

می
 جمیع ابدان

در این کتاب
 منقول است که
 در این کتاب

بزرگه فیضان روح بدن و در وقت فیضان صورت شخصی انسان بر بدن منی
 مادی انسانی فیضان صورت عکس و توار و او بر وجه استعداوت متوجه
 و عبارت از صورت مجامده و صورت نباتیه و صورت حیوانیه است منعد
 و قابل آن شد که صورت انسانیه که اکل صورت کالیه و است فیض شود و
 فیض کردیم صورتی که نهایت صورت کالیه است و آن موجب و منفی فیضان
 روح مجرد است که او منتهی مختصر همه موجودات است و جامع کل است و بعد از معاد
 و خلق است نشاء خسر و معاد و این همه عرضیات و ازین جهت نفس اسلوب
 کرده مقصد بقصد آخر کرد و فرمود که ثم انشأناه خلقا اخر قیام که از حسن الی حسن
 و لکن در رب العالمین و دیگر محال فان درین عقده تناسلی اند و عقده تناسلی
 آنکه موت و خسر درین دنیا است و معنی خسر انتقال روح است از بدن بدن
 او بدو آنکه همه حکما از متعدد من و متافرن برین اند که کالین از نفوس انسانی
 و اهل سعادت از نفوس انسان بعد از مفارقت از بدن باقی است اسفالت
 ازین بدن بعد از موت که عبارت از مفارقت است بعالم غیب معنی بعالم غیرو
 و میرسد و اصل میشود و حاصل میشود بروی کمال بهجت و خوش حال بهجت
 او را ندیده من و شنیده سمع و خطور کرده بخاطر و قلب بیکس از نفس و این
 بهجت و لذت و پیوسته فر شمع است از الی الی و ابد الی الی و این است
 و اما غیر کالین از سعادت مثل شوسطن از انسانان و ان فوسطن الی الله و الا
 علی طبعانهم اصلا که کرده اند در معاد انسانان پس رفقه اند مگر بنیای شکل
 اول و توابع او از متعدد من و متافرن باین که نفس بن حیات شوسطن

فاته م

و بعد از آنکه اسلوب
 این کتاب

هر چند که بگوید است از ابدان بالکلیه بالمره لکن باقی است در عذاب جهل و در
 عذاب اخلاق و در ابد الابد اگر جهل مرکب باشد و خلق در غایت مذات و بی
 وزا اعلی میشود و خلاصی بسیار ازین عذاب بعد از زمانی و مدتی اگر جهل مرکب
 باشد و اخلاق رویه در کمال مرتبه نباشد و اما فایده این تباهی مثل ظاهرین مثل
 و غیرهم از حکما و بویانین بر آن رفته اند که نفوس این جماعت مذکور از موسلین
 و اسفلین مجروح بالکلیه نمیشود بلکه اشغال میکند ببدن و دیگر لکن اشغال
 کرده اند در همه اشغال و از بجهت است که گفته اند ما لک من اللیل الا للشیخ فیهما
 قدم راسخ و اختلاف ایشان در کیفیت اشغال بعضی گویند که کرده اند اشغال
 نفس را ببدن و بدن غریبی که داشت و لکن شرط کرده اند که آن بدن که بد
 اشغال میکند بدن انسانی و بدن ازین نوع باشد مثل اشغال از بدسیر بدن
 انسانی ببدن انسانی و مگر نه ببدن فرسی و مگر نه بعضی دیگر شرط کرده اند
 بدن حیوانی بودن را بلکه بگویند که نه اند اشغال با جسم و حیوان و نه اشغال ببدن
 انسانی را شیخ نیکو بند و بدن حیوانی را شیخ و بدن نباتی را شیخ و بدن جمادی
 را شیخ و مثل صاحب اخوان الصفا بر حوا از اشغال است همه اجسام هر دو
 زنا تا طریقه او فیهما تا آنکه زایل شود و بسیار است رویه اشغال بعالم فلکی چنان
 میکند و این همه مذاهب باطله است و اهل طاعت مستعد پیروی انبیا نمیکند
 و اشاعت خسر چنان نمیکند و هر که اثبات خسر چنان نمیکند پیروی انبیا علیهم
 السلام میکند و روین ماکا فراس است و ایراد آن مذاهب درین رساله لای نبود
 و مشغولی با او توضع اوقات است لکن چون علماء اسلام و فضلا اهل کلام

و این بود که در اشغال
 اشغال لکن در بدن حیوانی و دیگر
 و بعد از زوال
 نبات رویه

در فروع و اصول فی الفین آورده اند از جمله ابطال تا الجینان حاصل شود و لکن
 لمطین علی و تبعیت طریق مسلم است و السلام ثامن شیخ الهدی اما اولی
 است که انکار کنیم انکار کنیم اغما و کنیم که اسرافیل نفع صورت کند
 نفع صورت حضرت نوح صورت و است اول از انعامات گویند یعنی اسرافیل و
 و در صورت دوم همه نمیشوند و بدست ثابت شده و دانسته شده که مناسب
 زندگانی این جهان آن باشد که اسرافیل در صورت دیگر که در زمین و آسمان
 از بهیشت آن سر و مکران کس که خدای بخواند که مان صورت دوم در
 وارد شده و نوح فی الصور فصق من فی السموات و من فی الارض الامین باشد
 یعنی نوح کند در صورت پس سر و مکر که در آسمان و هر که در زمین باشد مکران
 خدای بخواند که او سر و اختلاف بسیار است در آنکه او چه کس باشد
 بعضی گویند که شمس اند که زندگانی بدو دارند و بعضی گویند که حضرت موسی
 صلوات الله علیه که در دنیا صعد طور و دیده و نفع گویند حوران و علی که
 و بعضی گویند جمله ایشانند و هر نسل و حکما کس که این شیخ صفت زده اند اصح
 آنها همه نمی میرند فی الجملة حدیث صحیح ثابت شده معین انکس الامین باشد
 استثنای آن کرده چون نوح امانت واقع شود مدتی که سال آن نوح و نوحه است
 از بزرگ نه از و است و نه از کفر بلکه فاصله است بیان هر دو و مکرر
 از روح بعد از مفارقت از ابدان در برین باشند اما آن زمان که در مطلقا
 برین گویند بین النفوس است و مدت آن در احادیث جلیست بل انکه مشین
 باشد که جهل روز است تا جهل سال و بسیار کس از بزرگان علی بر آنند که جهل سال

گویند بزرگ

و شاید بر ایشان حدیثی رسیده باشد و می بود ما بین الفحش نجس از تنهای
 او می ریزد و بوسه شده باشد و یا در خود او اندر زمین و از سبب این
 بر وی و خوی جمع کند تا بگذرد از آن ضایع نشود و کالبد را بر آن وضع کند
 بود از آن اجماع کرده ترکیب کند چنانکه خبری که بخواند از او بریده باشد تا
 کند و چون بر خیزد خفته ماکر و بر خیزد و کالبد را ساخته کند چنانکه خوی از
 کالبدی خروی از کالبد دیگر می شود و بدل نگردد و چون زمان برنگردد و اصل
 و بیکر یام حق در صورت و مدد این نوعی احسا گوشت و ارواح در صورت جمع شوند بواسطه
 این نوعی از صورت قصد کالبد ناکند و هر روی بکالبد خود رود و همه بام خداوند
 بر خیزد نم نم خفته افوی فا و اهرم بیرون معنی و بیکر یام رخ کرده شود و در صورت
 ناکاه ایشان همه استوار باشند و نظر کنند و در قرآن وار و شده که در میان
 و خوش را خشم کنند و در حدیث آمده که می بود قیامت میان حیوانات و
 فرما بد از بی و انچه شده که و خوش و بهام را خشم خواهد بود و اما اجزاء
 حیوانات که مکلف نیستند از برای لغت و نه از برای ثواب و نه
 بلکه از بهر قصاص است و بعد از آن ایشان را فی الحال یعنی باز بر ندی اکرم
 و جان کنند و الله اعلم بحسبه فی الحال الله المخرج الی الی امان ارم که سوال
 خدای می بود قیامت بندگان از اعمال خرد و شر و طایر کت معنی بریدن ناکاه
 اعمال بدست مدکان حقیقت و دلیل بر آن قصص کتاب و سنت است
 و در کلام آمده و تفوهم انهم مشغولون معنی باز و در ایشان که سوال کرد
 خواهند شد امان سوال با بد و در که از جمله امان بقیامت است امان ارم

باشد

بار

چون خدای می بود کس را روز قیامت در عوصات حاضر گردانند از آن سوال
 کند معنی بعد از بعثت که می بود کس را از جای خود آنگه و همه را در عرصه که
 عرصه و حساب است جمع کند و آن موقف سایه است و سایه در لغت
 روی زمین است و مسواند بود که در او ان باشد که بعد از آن که در سبک زمین
 بر روی زمین جمع شوند و گفته اند سایه موضع است در مت المقدس که
 مختار آن خواهد بود و در حدیث آورده اند که علیکم ارض المشرق و در حدیث
 هست که روز عرصه خلایق را بر زمینی جمع کنند چون نقره و بر آن زمین کنند
 و معلوم است که زمین مت المقدس همین نیست و شاید که حضرت من صلعم
 از آنجمله که می بود آنرا تبدیل کند و معاصی را از آن دور گردانند و مبدل الارض
 غیر الارض معنی روزی که بگردانند زمین را بغير آن زمین بد آنکه کوه و زمین
 و کوفه شود و کوهها چون بشم از همه بگردانند و از روز بگردانند و در روز
 چون بپا نشو و از آن غبار و رها و وارسی که کثیف است و بر زمین
 و در مان بندارند که بر جای ایستاده است و آن همچون ابر که در آن باشد
 و چون سراب نماید و چون کوهها بر دانه شود و است و بلند بر ابر گردد
 و زمین هموار شود و شب و روز نماید بجای ارض و جبر ماسی که در اوج
 آن بود و اسکار شود و بر ت الجیم لمن بری و آسمان شکافته شود و نعل
 است و انشعبت السماء و فروزند سمارکان و ماه و افسان و آسمانها
 در هم آمیخته شود و در سکان آسمانها بر زمین بپایند و این همه در قرآن آمده است
 یوم تبسفی السماء بالنعام و نزل الملائکه فمرطوا انهم همه بعد از بعثت و خشم جبار

نموده

از قبور خواهد بود و چون این واقعه و احوال حادث شود و خلایق را زنده کند
 برین امور نگاه کند و نفس ایشان زیادت شود و احوال و ایشان مایه کند
 و بعد ازین احوال خلایق مدلی که خدای بخواهد استاده باشند و از لطف و دوزخ
 بهو بخنان گرم شود که در غری عرق شوند و این آن زمان باشد که آسمان و احوال
 است شده باشد و دشمن از آنکه آفتاب و آسمان در هم محبده باشد و در
 عرض آسمان خلایق مدت مدید شود و بعد از آن نامهای اعمال خلایق
 راست و بدست جب روانه شود و اهل سعادت را نامه بدست راست
 دهند و اهل شقاوت را نامه بدست چپ و هر یک از خداوندان نامهارا
 گویند که نامه خود بر خوان و این اول سوال صاف است و بعد از آن حساب
 و اسم اعظم بالصواب ایمان ارم که حساب حق است و بعد از آن کجا
 اعمال است که مواظبات بمقتضای آن کند اگر سکو کار باشد نجات یابد
 و اگر بدکار باشد بقیاب مبتلا گردد و بد آنکه مردمان را در موقف برضات
 حاضر گردانند نامهای اعمال خلایق بدست راست و بدست چپ دهند
 و اهل سعادت را نامه بدست راست دهند و اهل شقاوت را نامه بدست
 چپ و هر یک از خداوندان نامه را که گویند نامه خود را بخوان اقرار کنند و بگویند
 در آن نامه آنست که چون مردم زنده شوند اعمال خود را فراموش کرده باشند
 احصاء اسم و نحوه و چون سختی روز قیامت بر ایشان رسد حیرت و وحشت
 ایشان زماوت شود پس خدای که بواسطه نامهای ایشان را بر اعمال خود نگاه
 گردانند و آنکه نیک کار است با اعمال نیک شادمان گردد و آنکه بدکار است

قیامت

با اعمال

با اعمال خود و غناک گردد و ترس خدا و سیاست روز قیامت بر وی تمام شود
 و این نوعی از تعابست قبل از دخول و دوزخ و دلیل این همه امور تصور است
 و حدیث و بعضی از مردم این امور را از حضرت مجاز میبهرند و میگویند نامها
 محسوس نباشد بلکه امری معقول باشد و در آن از آن ملک نفس باشد برین
 خود و بعیر از آن بداند و نامه کرده اند و عمل برین معنی نگویست بلکه باینکه
 زیرا که امر است ممکن و اخبار صاوی بر آن واقع شده و عمل آن بر طایف مقوم
 ضرورت نیست و این در حضرت الکا رخصه اجساد و که این امور حسلی را
 با امور روحانی مبدل سازد و محسوس را به معقول و دلیل برین آنکه می بینان
 باشد که نامها بدست ایشان دهند این نیست که فاما من اول کتاب بسم الله
 حساب حساب با بسرا و در قیامت اخبار احاطه کرده اند و شهد ارا اقل بالنسب
 و الشهداء و مرد و از شهدا انشی بودند کان اعمال سه کاند و فرسکان برین
 و درین روز اسکارا شوند نوم راون الما که لا بشری بودند فم من و اما گویند
 آنکه از خدا آمده بود و بشمار رسانیدیم و فرشتگان برگردانای ایشان گواهی
 و درین روز اعضای آدمی بر آنچه کرده اند است گواهی و بدوی نیست که
 بنده کار آنچه کرده اند از جبر و شر و عطف گردانند و در مدت تمام از اعمال مختلف
 آنچه کرده است بنیت باطل است مگر زده از خود دل و اندام و فرود که از بد و ان
 کسان شغال جبه من خود را اینها بد و کنی بنا حاسبین و هو اسع ملا سبین
 اعتقاد کنیم که هیچ جز از اعمال نیکان در وقت حساب از حق نیست
 معنی همه خلایق و حساب همه در مرتبه یک کس حساب یک کس است بعضی

باشد

علی گفته اند که حق می سببه مکلفان خود کند و بعضی گفته اند که فرسکان حساب
 خلق کنند و حساب هر یک فرشته کار و وضع گفته اند که چون می بهر قرآن
 ما و کرده که روز قیامت با آنکه مستوجب سخط او شد سخن گوید روشن شد که
 آنکه از ایشان خوش نود است سخن گوید و در حدیث است که حضرت رسول
 صلعم فرمود که هیچ یک از شما نیست که بر پروردگار او سخن گوید و هیچ ترجیح نیاید
 بنده و خداوند باشد پس آن طبقه را حساب خود کند حسابی اسان و حساب
 آن طبقه که مستوجب سخط اند بوشکان فرماید و در هیچ یک ازین وجوه خلل
 و اما بطریق دیگر نموان کردن و بداند که از حدیث چنان فهم میشود که خلل در
 حساب سه فرقه اند فرقه اول که لی حساب بهست روید و فرقه دوم را حساب
 کند حساب اسان و فرقه سوم را حساب باز دارند و با ایشان شد و
 کنند و بعضی گفته اند چون بعضی از مومنان که بر حق می زیاده اند بی حساب
 روا باشد که بعضی از کفار که بسخط خدای عز و جل اند بی حساب بدین فرقه
 اما از قرآن فهم میشود که جمله کافران را حساب خواهد بود و نور یکیش انتم
 و جمیع عاقلان عالمون انست افتخار و حساب و الله اعلم بالصواب
 ایمان بملک انست که بگردند که میزان حقست و او ببارت از جبر است
 که با او احوال را می سنجند و مقادیر احوال را بداند و از او را که گفت او
 عقل قاهر است و در گفت او و وجه بسیار گفته اند و آنچه از قرآن و حدیث
 معلوم میشود و انست که در حکمت ترازد و با باشد و هرگز از او و گفته می
 نورانی و یکی ظلمانی نورانی از مهر حسنات و ظلمانی از بهر سیئات و در آنکه وزن

چگونه باشد و وجه گفته اند یکی آنکه نامحسوسات را با اندازه حساب کردن کنند
 و نامحسوسات را با اندازه حسابات سببها کند و دیگر آنکه خدای تعالی را
 بحکم کرد و اندوزن احوال با او معلوم و بداند و وجه اول مشهور است و در حدیث
 حدیث است چنانکه وارد است و در حدیث ان کتب الاحوال می اتی وزن
 و این حدیث بطریق است فرموده است که در قیامت شود و در سجده از احوال
 در گفته اند و بطریق معنی رفته که در روایات آمده است و در گفته اند و در گفته اند
 و این بطریق غالب اند و سجدهات سببها شود و بعضی از علما بر آن رفته اند که
 هر او از وزن احوال که در قرآن وارد شده و حدیث انست که بعضی از احوال
 با بعضی برابر کنند و زماوت و نقصان از بداند به علمی که خدای تعالی بپایان داده
 باشد و با آنها علیهم السلام و بداند که امعا و به حقیقت میزان و اجبت الزن
 بودند الحی معنی وزن احوال روز قیامت حقست و وضع الموازن القسط الوا
 العباد و مخالف و درین معنی گفته اند که انشان مسکونند که احوال اراض
 و اگر عاوه اراض ملکی باشد وزن او ممکن نیست و دیگر احوال معلوم حقست
 وزن او را قاعده نیست و هر او از وزن احوال عدل است که در هر کاری است
 و جمع وزن و تقسیم بوسط از نجه است و الا میزان کست و تقسیم بوسط امتیاز
 بنو و وجه مانا حق تعالی تدبیر و معنی گفته اند که هر او از وزن او را که احوال حساب است
 و سزا است و جواب از معنی آنکه هر او از وزن او را که احوال وزن کردن
 می است که ملاکه احوال را با هر می و در آن ثبت کرده اند و ان قابل وزن است
 با آنکه احوال اراضست بحکم سافه و اما قاعده آنکه احوال را معطل نیست

و در وزن حکمی مصطفی باشد که ماندانم و دیگر الزام و تحت بر مد کا نسیم
 امان بهر اوطاف معنی بگردن به صفت مراد اوان جبر است کشیده
 برشت و وزج بار کمر از موی و نیز بر از تمشیر که اهل جنت برو بگذرند و اقدام
 اهل نار و جهنم و در بلفرو و نواند که شن و کشف بهر بر صراط اهل که مراد
 راه است که فی ۱۰ اثر بید کرد و ما ز زمین صامت و دوزخ و در زیر مراد
 و از رحمت حضرت رسالت صلعم مراد را جبر جهنم خوانده معنی مل و دوزخ
 و از قرآن معلوم شده که بهشت نزد سوره المنی است و از حدیث معلوم
 شده سدر مبالای بهشت اسمان است و در بر عرش و از قرآن و حدیث معلوم
 شده که دوزخ و رشت این جهان است چنانکه بهشت بالا است و دوزخ
 چون اسمانها را در نور و نند بهشت بعد از سود و بهشت و رجاست بعضی
 بعضی بر قدر سالکان و مومنان و بر قدر معرفت و طاعت و احوال صلیله
 و بهشت و در صامت بمومنان نزدیک کرد و دوزخ و چون زمین از صفت خود
 بگوید و دوزخ بهما از رشت و فر از بر خیز و اگر گری و دوزخ نم و در و مانا نند و اوالی
 شجرت و دوزخ رختی اشکار کرد و دوزخ و دوزخ و در زمین حساب باشد و بالاک
 ایشان بهشت باشد و رشت ایشان و دوزخ بود و چون چنین باشد کسی
 باید که اهل بهشت بنازل خود بر سندان سبب مراد است که می بهر باکا
 دوزخ چون بی از مومنان صامت بهشت کشیده است و بهر را بران باید
 گذشت و دوزخ و در زیر خود مشکا به که رون و اشارت بدن حالت که
 بران مانده که شن و بدان فکر کردن خدای ۱۰ دوزخ قرآن فرموده که هیچ یک

دور جات ۳

نیامست که حاضر و دوزخ نشود گفت که شن مردم رجب احوال است
 و در حدیث و در وصف مراد چنین آمده که طرف بالای او بر جانب بهشت
 زیر او جانب زمین و این و لست که او را بهی است و پلست رشت
 بنوار کشید و دوزخ و در مراد و اعتقاد اهل حق است که آن راه و علی است
 و خلاصی از این پیچند و از طریق صورت بران میگذرند چنانکه گذر
 و احوال حله و نهایی می بران متفق است و اعمین اعتقاد و فرض است
 و از رسول صلعم انجمن رسیده و مخالف و درین معصده معرکه اند و است
 نمایار عبور بران ممکن نیست و اگر ممکن باشد این عذاب مومنان است
 بهر راه و راه بهشت است که خدای ۱۰ سد کان مومنان نماید بعضی گفته اند
 مراد اوله و احوال است و بعضی گفته احوال صالحه و بیادوست مثل ناز و روز
 که راه بهشت و انما مذاهب با است و مخالف آنکه نفس بران وار و شده
 و خدای ۱۰ قاور است که مومنان را بران بگذراند و اسان ساز و حق بعضی مومنان
 بران عبور کند و حق برقی خالفت و بعضی دیگر همچون ماد و بعضی مثل حوادال
 تقدیر احوال و در حیات و مراد چنانکه در حدیث وارد است امان
 بهشت و دوزخ فرشت و گردن واجب بدانکه می بهر او و سر است کی را
 و از نعم مومنان و کی و از عذاب کافران و عاصیان و اول راجت کوشه
 و در فارسی بهشت و دوزخ را دوزخ و بهر اهل حق متفق اند که بهشت و دوزخ الا
 مخلوق و موجود است و باقی است و خالی نشود و می الثان و در بقا ان بعضی
 بهر و نند که گفته اند مدت بهشت و سعادت حسنی که در بهشت است چهار هزار

سال خواهد بود و بعد از آن اهل بهشت در آن گردند که فوت ایشان متاخر
 و لذات روحانی باشد و لذات جسمانی قائل است و بر طرف میشود و این بهشت
 باطلست و مخالف جمیع اهل مناسبت است که ساکنان بهشت جاوید خواهند
 و نفس مرآت خلوص و در بهشت و در دوزخ و مخالف درین عقیده جبریه است
 میکنند بهشت و دوزخ قائل میشوند و بعد از دخول اهل بهشت و دوزخ و همه
 معدوم میشوند و موجود نمی ماند غیر خدای بود و دلیل بر آن که الان خلقت
 آنکه خدای بود و حق جنب فرموده است و جنبه عرضها که عرض السموات
 و الارض اعدت للمتقین یعنی بهشت که عرض و پهنای او هم عرض زمین است
 آسمان و زمین است مساوی و اما ده شده از برای مومنان و تقیین و این
 نفس هر کسست و دلیل قطع که بر آنکه الان موجود است زیرا که جبری نبود
 باشد میکنند مساوی و اما ده شده و هیچ ضرورت نیست عدول از ظاهر
 و کفین که جبری مقطوع الوجود است و کس نیست در شدت نفس و صیحه
 ماضی میکنند چنانکه از روز خسر و ساعت تعبیر ماضی کرده شده سوال
 اگر گویند که بعضی امانت و لالت میکنند بر آنکه الان موجود نیست مثل قوله
 ملک الدار الاخرة جعلها للذين لا يريدون علوانا في الاض و لا فسادا و اجواب
 گوئیم که مضارع یعنی حال بطریق استمرار می آید و بر تقدیر مسلم که مضارع
 یعنی استقبال بوده باشد فعنه حضرت اوم و جو او ساکن بود و ایشان
 در بهشت و دلیل قطع است بر آنکه جنت الان موجود است و هیچ کس بر آن
 تردید نیست که در زمان اوم دوم السلام موجود بوده باشد و بعد از آن معدوم

وصف

لند

شده و باز مخلوق شود و مخالف درین عقیده معتزله اند که ایشان سکون میکنند
 الان موجود و مخلوق نیست و دلیل بر آنکه جنت و اهل او باقی است و قائل شود
 قوله به اکلمها و اعم خالدين فيها ابد سوال اگر گویند که قوله به کل سیر بالک
 و لالت میکنند که قائل میشود جواب گوئیم که مراد از هلاک هلاک و زوال است
 زیرا که ممکنست و هر ممکن بذات خود قائل و با آنکه است و استند و همه قائل
 برین معنی نیست چنانکه ارباب بصیرت را معنی نیست و بعضی جواب گفته
 اند که قتل و هلاک طرفه العین منافی بقا و دوام نیست و تحقق معنی هلاک
 امان به شفاعت امان ارم که شفاعت کردن بعضی از بندگان برگزیده است
 از ملک و اومی نیست و ثبات روحی به رخصت شفاعت و اذن و قبول است
 و کسی شفاعت کس نمیکند کردن بی اذن خدای بود و دلیل بر آن نفس مرآت
 کقولہ به من ذوالذی شفع عنده اللہ باذنه و لا یملک الشفاعة الا من اذن له من
 و رضی که قول او و مکرر حدوث صحیح و در آن باب وارد شده که در قیامت خدای
 شش اوم روند که ما را شفاعت کن اوم یا بر ابراهیم حوائت کند و ابراهیم بگوید
 بعسی عسی حضرت رسالت صلعم و حضرت شفاعت کند و در مقام شفاعت
 در آمد چنانکه در حدیث وارد شده شفاعتی لاهل الکبائر من امتی یعنی شفاعت
 من از برای اهل کسار است از امت من و آن حضرت صلوات الله علیه و سلم علیه
 شفع و شفع است یعنی شفاعت میکند و شفاعت او را خدای قبول
 خواهد کرد و آن حضرت مقبول الشفاعة است و مخالف درین عقیده معتزله
 و ایشان سکونند که شفاعت از برای هر پادشاهی توانست نه از برای هیچ عذاب

زبر که حق به فرموده است و انقوا بوالا بجزی نفس من نفس شیا و لا تنفع شفاعة
 الشافعين و این عام است در شفاعت انبیا علیهم السلام و غیر هم و جواب است
 عام نیست آن و نشان جماعتی از یهود و ادیان و شده است و احادیث صحیحی است
 بحسب اللهم از رقتنا سفاعه الشافعين و لا تحملنا من المحرمین الخامسین
 ایمان از کرم که کثرت مومن را از ایمان نمی برادر و در کفر و اخل غبار و نرو
 اهل حق و مخالف و درین مقصد معتبر است و خوار از ایمان که نرو معتبر از ایمان
 می برادر و در کفر و اخل نشود و نرو و خوار از ایمان خارج میشود و در کفر و اخل
 میشود و بداند که در کفر و اخلات مخالفت شش بن عمر رضی الله عنهما کبره
 نه است شرک باشد و قبل نفس بغیر حق و قد ف محضه و زنا و فرار از خوف
 و سحر و اکل مال یتیم و معوق و الدین و الحاد و روم و ابوهریره زیاد و ساحت
 اکل ربوا و امر المؤمنین علی رضی الله عنه زیاد و کبره سرفه و شرب خمر و اوبیح
 فرموده اند هر چیزی که در مقصد میل آنها باشد کبره است و بعضی فرموده اند
 هر چیزی که صاحب شیخ و رقی او و جسد فرموده مخصوص کبره است و بعضی
 و کفر فرموده اند که هر معصیت که بنده بروی امر او کرده است کبره است
 و هر چیزی که از او استغفار کرده و صغیره است چنانکه فرموده اند لا کبره مع
 الاستغفار و لا صغیره مع الاصرار و صاحب کفایه فرموده است که چنانست که
 صغیره و کبیره از امور اضافیه است و انسته میشود و مخصوصی که از کلام قبلت
 بلکه هر کدام که نسبت با فو قش میکنیم صغیره است و اگر نسبت با فو قش میکنیم
 کبره است و آنچه کبره است علی الاطلاق کفر است و باطله مراد از کبره و در مقام

انفسی بدین است
 و این کلام از کلام

کفر کفر است و بداند که خدای ۲ اهل شرک و کفر با جمیع امت مغفرت نمیکند و شش
 اهل حق را و درین امور مدخل نیست نه بطریق الحباب و نه بطریق سلب و بیخی
 کفیه اند که عظاما جاز است که مغفرت کند و بعضی کفیه اند که عظاما شرعاً است
 به خلاف سار و نوب که نفع ما و ون و کس ملن ش از صغار و کبیر تو بکند
 یا نه و مخالف و درین مسئله معتبر است که میگویند که اهل کسره بی توبه مغفرت
 حار نیست و دیگر بداند که اهل صغیره را مطلقاً با عذاب جایز است چنانکه اهل
 کسره را مغفرت جایز است مگر آنکه بوجه استعمال باشد و طلال اعدا و کند
 و بکند و آن زمان کافر میشود و اهل کبیر از مؤمنان و در نار جهنم محله نیابند
 و خلوه و در نار و جهنم مخصوص گفتار است و مخالف و درین مقصد معتبر است
 و نشان میگویند که کسی که در نار و اخل شود و نخلد است خواه کافر و خواه ص
 کبره که بی توبه مرده باشد و دیگر بداند که یاس از خدای ۲ منی نوسیدی است
 خدای ۲ کفر است زبر که خدای ۲ فرموده است لا یأس من روح الله الا
 القوم الکافرون چنانکه امن نیز از خدای ۲ کفر است زبر که لایان مکر است
 الا العموم الخامسین سوالی اگر گویند که جرم با کبره اهل کبره در نار اند و نخلد
 یأس است از خدای ۲ و جرم با کبره مطیع و رجبت است این است از خدای ۲
 پس لازم آمد که معتبر که کافر باشند و از مواحد اهل سنت و جماعت است ان لا یفر
 احد من اهل القبله جواب گفت که این یأس و امن نیست زبر که بعد از عصیان
 شاید که موفق نشود و توبه و بعمل صالح و در بعد بر طاعت شاید که خدا ناکند
 مرتکب شود و لیکن مع بیان این کلام که ان لا یفر احد من اهل القبله و بیان آنکه

مغفرت

در کتابخانه مسجد اعظم

زیاده است مردود است و ناموجه زیرا که وقوع این عدد باین مبلغ رسیدن
در بعضی اوقات و در بعضی اقطار کافی است و از کجا معلوم شده که باین
مبلغ رسیده اصل و فرع با اصل وحده و نخواهد در حدیث و این سخن صاحب
معلوم میشود که باین مرتبه که حضرت خبر داده اند در حدیث است و دیگر از ذکر
خصوصی است که معنی کثرت میکنند نه آن خصوص عدد و این توجه
مسانی از جمله معجزات است بدون نیست و قوله عز و جل کلما فی النار الا واحد معناه
هر فرقه و هر یک یک از آحاد فرقه و زنا را است و مستغرق و می طایر است
از همه جانب و از همه جهت یعنی از همه اعضاء و اعضاء در ارحمه مثل غلط و هر
چند که محله در زنا نیست زیرا که عقاید همه انسان مثل است و فاسد سوال
اگر گویند که عقاید ایشان که فاسد باشد باید که محله در زنا باشد و این خلاف
اجماع است زیرا که اهل قبله و مومن محله در زنا نیست جواب گویم که موجود اند
و معتقد نبوت حضرت رسالت صلعم و مدار عدم خلوه و در زنا نیست مگر توجیه
و تصدیق نبوت آن حضرت صلعم و هر کس که موجود است و مصدق رسول الله
نومست و اما هر یک از این فرقی بقیع از عقاید فاسده که موجب و مستوجب
نار است و دارند دخالی نیست و ازین جهت اهل نارند و در زنا و خلاصی از نارند
بخلاف ناجیه که همه از جهت عقاید نقیصان و خلل ندارند و برانند که رسول است
او صلعم بر آن بودند و ازین جهت همه ایشان خلاصی از نارند و هر چند بعضی
از آنها هم از جهت نقیصان و ترک اعمال صالحه مسیحی دارند و هر چند که اسد مغلوب
بمست سوال اگر گویند که از مساقی حدیث بمقتضای این توجه لازم می آید که

فنا و خلل و اعتقاد و منجات از نار و مغفرت نباشد چنانکه این حدیث است
در نصیبان و ترک اعمال صالحه بود و جواب گویم که مراد آنست که همه فرق از جهت
اعتقاد مسیحی نار و در زنا شده اند و اسد مغفرت و نجات هست چنانکه
فرق ناجیه از جهت اعتقاد مسیحی دارند و اسد نجات و مغفرت هست لیکن
باقی مانند اسکال مسان کلام که خلوه و در نار اهل قبله را خلاف اجماع است و بیانا
این کلام که مگر من قائل بخلی التوان و اسمع لاله الرؤیه و سب و لعنهما و امثال
قال صاحب المواقف کباب الرقی الاسلامیه المغرله و الشعه و الخ و این
و الهی ارته و الجهره و المشبهه و الناجیه الرقی الساحیه هم الا شاعره اساعده
در اصول تابع شیخ ابو الحسن اشعری اند اشعری منسوب به شعر است و اشعری
قبیل است و درمن با منسوب به موسی اشعری رضی الله عنهما سوال اگر گویند که
چگونه حکم میکنند که فرق ناجیه اشاعره اند و هر فرقه را زعم آنست که فرق ناجیه
اسناد جواب گویم که از حدیث معلوم شد که فرق ناجیه چنانی اند که بر طریقه
رسول صلعم و اصحاب او شد و مقید اند که مردوست از رسول صلعم و هیچ کس
نست که این موافق و منطبق بر اشاعره است زیرا که تمسک و اسند لال
در عقاید با جلالت صمیمی منقول از رسول و اصحاب و بظاهر حدیثی
تا و علی ایشان میکنند و پس و قوله علیه السلام علی ما انا و اصحابی و نکتة در ذکر
اصحاب و معلوم است که اصحاب تابع رسول اند علیه السلام اشارت است
با کس تمسک و اسند لال بقول اصحاب و در مرتبه اسند لال بقول مات
و در تمسک و اسند لال بقول اصحاب هم کافی است و قول اصحاب و تحقیق

شیخین

قول ما ستدنی است مان مول ما و قول اصحاب نخست و با اشارت
و علم است بلکه انشای بسیار و خبر و راقی است و اجماع و دلیل
رواه الترمذی الاصاب مع محب مع صاحب و هو من
رای النبی صلعم مومنا سوا کان فی حال البلیغ
او قبله طال مجتبه ام لا اللهم ثبت
اقد اصحاب نوح الامم ما یصلحنا
عن موجبات الله
بوم انبیاء

مختص بکتابخانه مسجد اعظم - قم
از کتاب خارج فتوح

ملک الکلی الشریع
و کرم محمد نويس
کتابخانه

غزل خواجہ کمال خجندی فرمایند

ای بر کمال وحدت تو عجب کلوا بر بوج کبریا تو بوقیع لای
 آشفته کان خاک در ره روان در روی کسان حامت شاک
 از بنیم عطای تو یک قطر بحر و در بر تو جمال تو یک مهر و ما
 مرغ امید از کف خود تو از خوئی دست نیار بر در عدل تو دوا و ط
 سلطان غیرت تو بفرمان کجا کرد از ره وجود بر آوردی سیا
 آنرا صنع است که در طاعت صبح سفید روی نمود از شب
 انوار حسن است که در جهان نور سید بر کشیده جو یوسف
 موسی کلیم بار که نت و بادبان فرعون را نده نظارت و باد
 طاعت و سود را بعد بر نگار کرد در قبول تو انش نیست است و جا
 بخشای بر کمال که نقصان پذیرد که بر خورند از تو مجتبان بار خوا

حضرت شاه قاسم نوار

رجعت تن تو مصلی ابدی جدا کلین رام تن بوجه
 خدا زین جمل پرستیدن تا یکی بی روی نفس و هوا
 که تو مردی بگو که خند نیست نمی پستان تو علی العمیا
 بادشاهان عالم شکست شاهباران قرب اولادنا

ظلم
 از صحت ماما
 ص





